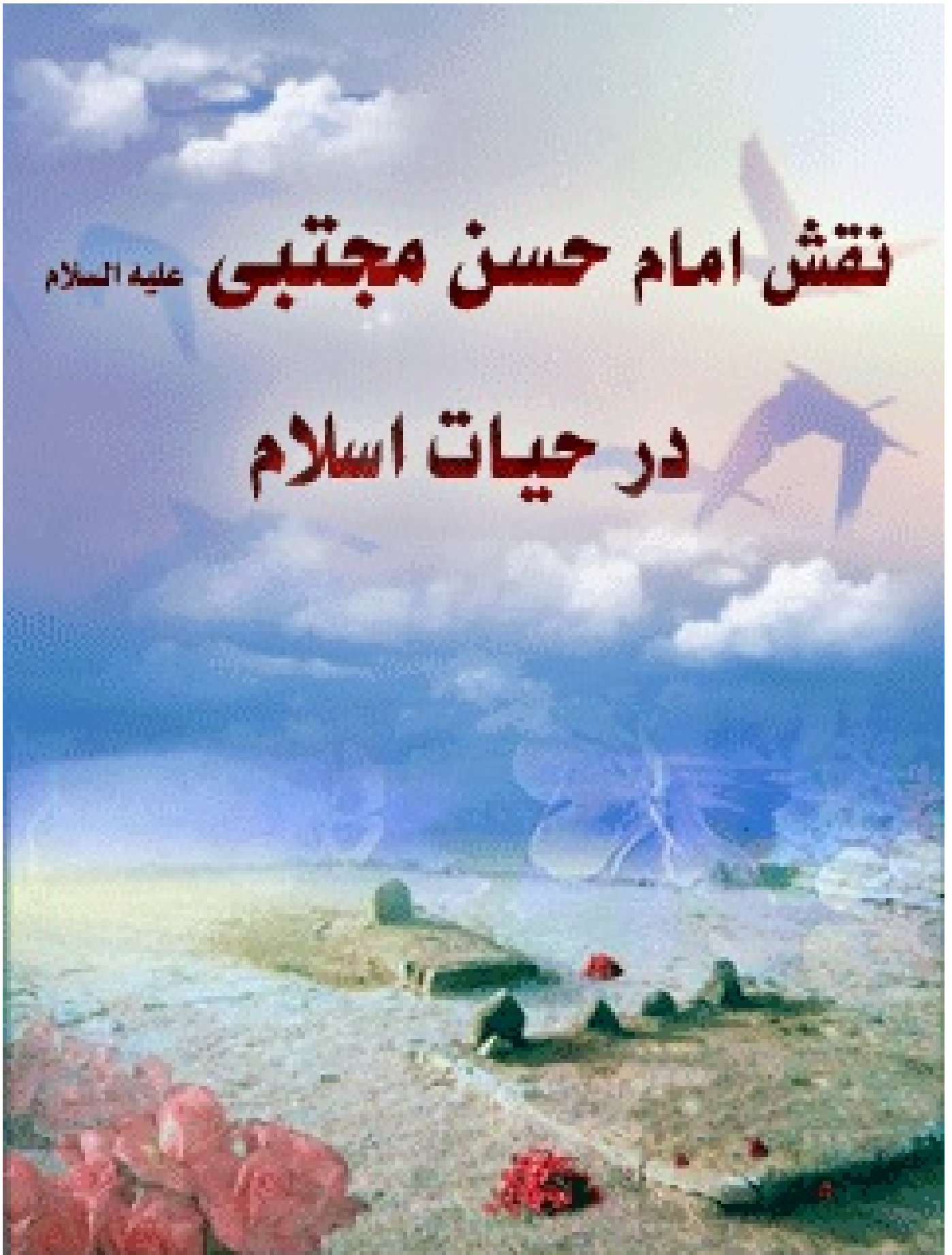




نقش امام حسن مجتبی علیه السلام

در حیات اسلام





نقش امام حسن مجتبی علیه السلام در حیات اسلام

نویسنده:

عادل ادیب

ناشر چاپی:

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	نقش امام حسن مجتبی علیه السلام در حیات اسلام
۶	مشخصات کتاب
۶	شخصیت امام علیه السلام و مختصری از زندگی ایشان
۶	اشاره
۷	شخصیت اخلاقی امام
۷	رفتار ایشان با مخالفان خود
۷	سخاوت امام
۷	امام حسن در عهد خلفا
۸	امام حسن پس از شهادت امیرمؤمنان علی
۹	عکس العمل معاویه در برابر بیعت امام حسن
۱۰	امام و شرایط به دست گرفتن حکومت
۱۵	چرا امام حسن بیعت با معاویه را پذیرفت؟
۱۹	آیا صلح امام حسن با معاویه پذیرش خواری و ذلت از طرف امام بود؟
۲۱	بررسی دیدگاههای امام به عنوان امین مکتب
۲۸	آخرین سخن درباره‌ی امام
۲۸	پاورقی
۲۹	مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

نقش امام حسن مجتبی علیه السلام در حیات اسلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: نقش امامان معصوم در حیات اسلام / عادل ادیب؛ ترجمه مینا جیگاره مشخصات نشر: [تهران]: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵. مشخصات ظاهری: ص ۲۴۲ شابک: ۹۶۴-۴۳۰-۰۰۵-X بها: ۵۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۴۳۰-۰۰۵-X بها: ۵۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۴۳۰-۰۰۵-X بها: ۵۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: عنوان اصلی: دور ائمه اهل البيت (ع) فی الحیاه الاسلامیه. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیر نویس موضوع: ائمه اثنا عشر -- سیاست موضوع: امامت شناسه افزوده: جیگاره، مینا، مترجم شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی رده بندی کنگره: ۵/BP۳۶/الف ۹۰۴۱د۴ ۱۳۷۵ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتاب شناسی ملی: م ۷۵-۱۰۵۳۹

شخصیت امام علیه السلام و مختصری از زندگی ایشان

اشاره

امام حسن بن علی بن ابی طالب، روز نیمه‌ی ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت در مدینه‌ی منوره دیده به جهان گشودند و چهل و هفت سال عمر با برکت داشتند. ایشان به روایتی در هفتم ماه صفر و به روایت دیگر در بیست و پنجم ربیع الاول سال چهل و نه هجرت و در برخی روایات پنجاهم هجرت با سمی که جعدۀ بنت اشعث به امر معاویه به وی خوراند به شهادت رسیدند و در مدینه‌ی منوره به خاک سپرده شدند. مادر ایشان: فاطمه‌ی زهرا (س)، دختر رسول گرامی اسلام (ص)، بود. امام هفت سال اولیه‌ی زندگانی خویش را در کنار پیامبر گذراندند و پس از رحلت پیامبر عظیم الشان اسلام، در کنار پدر خود علی (ع) بودند. جد ایشان رسول اکرم (ص) در هر مناسبتی که پیش می‌آمد مردم را سفارش می‌فرمودند که حق مرا در رعایت حق حسن و برادرش حسین حفظ کنید و در حالی که به آن دو کودک اشاره می‌فرمود چنین می‌گفتند: «این دو، امام هستند بایستند یا بنشینند خدایا من این دو را دوست دارم تو هم [صفحه ۱۹۰] ایشان را دوست بدار و دوست بدار هر که این دو را دوست دارد» [۱]. جایگاه امام حسن مجتبی (ع) در کتاب و سنت: ۱. کتاب خدا: آیه‌ی مودت «قل لا أسألكم علیه أجر الا المودة فی القربی» [۲] / سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳ / که این آیه در مورد حضرت علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) نازل شده است. ۲. سنت: الف) بخاری و مسلم از قول براء نقل می‌کنند که گفته است: دیدم رسول خدا (ص) را در حالی که حسن بر دوش ایشان بود و پیامبر می‌فرمود: «خدایا من او را دوست دارم پس او را دوست بدار». ب) ترمذی از قول ابن عباس نقل می‌کند که وی گوید: پیامبر (ص) روزی حسن را بر دوش خود گذارده بود، مردی گفت چه خوب مرکبی را سوار شده‌ای ای جوان، و پیامبر (ص) فرمودند: و او چه خوب راکی است و فرمود: «این کودک ریحانه‌ی من است». ج) از جابر بن عبدالله نقل شده که گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس می‌خواهد با دیدن سید و آقای جوانان اهل بهشت خوشحال و مسرور شود پس به حسن بن علی بنگرد». و نیز فرمود: «حسن از من است و من از حسن، خدا دوست دارد هر که حسن را دوست بدارد» و حسن (ع) سید و آقای جوانان اهل بهشت است به اجماع محدثین، و یکی از دو نفری بود که ذریه رسول خدا (ص) به آن دو منحصر بود، و یکی از چهار نفری بود که پیامبر (ص) در قضیه مباهله، به وسیله آنان به نصارای نجران مباهات فرمود، و از اصحاب ظهر بود «همانها که خداوند رجس و پلیدی را از آنها دور کرده و پاکشان نموده بود پاک کردنی» و از قربی بودند همانها که [صفحه ۱۹۱] خداوند امر به مودت آنها فرموده بود و این محبت و مودت را اجر رسالت پیامبر قرار داد و فرمود: «بگو از شما اجری نمی‌خواهم جز مودت قربی را» و حسن (ع) یکی از ثقلین بود که هر که به این دو چنگ

زند نجات می یابد و هر کس عقب ماند، گمراه خواهد شد و باز حسن (ع) از اهل بیت بود که خداوند آنها را به کشتی نوح تشبیه فرموده بود. و پیامبر (ص) در مورد امام حسن (ع) و برادر بزرگوارش حسین (ع) دهها بار فرمود: «این دو دو گل خوشبوی من از دنیا هستند هر که مرا دوست می دارد باید این دو را دوست داشته باشد و هر که این دو را به خشم آورد مرا به خشم آورده و هر که مرا به خشم آورد، خدا را به خشم آورده و خدا او را وارد آتش می کند و این دو آقای اهل بهشت هستند و پدر آنها از آن دو بهتر است.» (د) غزالی در کتاب احیاء خود می گوید: پیامبر (ص) به حسن فرمود: «تو خلقا و خلقا به من شبیه هستی».

شخصیت اخلاقی امام

کتب سیره نقل می کنند که: امام حسن (ع) روزی بر جماعتی از فقرا گذر می کردند که تکه هایی از نان را روی زمین قرار داده بودند و این تکه نانها را از راه جمع کرده بودند و در حال خوردن آنها بودند که امام را برای مشارکت با خود دعوت کردند، امام به خواست آنها پاسخ مثبت داد و فرمود: «خداوند متکبران را دوست ندارد» و آن گاه که از جمع آنها خارج می شد ایشان را به میهمانی دعوت نمود و در منزل خود مال فراوان به ایشان داد و آنها را اطعام کرده و ایشان را پوشاند. و نیز روایت شده که ایشان روزی بر کودکانی گذشتند که طعام می خوردند، امام را دعوت کردند و حضرت هم دعوت آنها را اجابت فرمود و سپس ایشان را [صفحه ۱۹۲] به خانه خود دعوت و هدایای فراوانی به آنها دادند.

رفتار ایشان با مخالفان خود

روایت شده که مردی شامی که از ابتدا کینه ای اهل بیت (ع) را در درون خود پنهان داشت امام (ع) را که سوار بر مرکب بودند دید و شروع به لعن و ناسزا کرد اما امام حسن پاسخ او را ندادند. وقتی مرد از لعن و نفرین فارغ شد امام حسن با چهره ای خندان رو به وی کردند و گفتند: «ای شیخ گمان می کنم غریبی. اگر عطایی طلب کنی به تو می دهیم، اگر نیازی داشته باشی به تو عطا می کنیم و اگر طلب هدایت کنی تو را هدایت می کنیم، اگر گرسنه باشی سیرت می کنیم، اگر محتاج باشی تو را بی نیاز می کنیم و اگر آواره باشی تو را پناه می دهیم ... الخ.» وقتی مرد سخنان امام را شنید بشدت گریست و گفت: «شهادت می دهم که تو خلیفه خدا در روی زمین هستی و خدا می داند که رسالت خود را در کجا قرار دهد. تو و پدرت بدترین مردم در نزد من بودید اما اکنون تو و پدرت محبوبترین خلق خدا نزد من هستید».

سخاوت امام

روزی از امام (ع) پرسیده شد: چرا هیچ گاه نشد، که سائلی را رد کنید؟ امام (ع) فرمودند: «من سائل در گاه الهی هستم و به او رغبت دارم و حیا می کنم که خودم سائل باشم و سائلی را رد کنم. خداوند مرا عادت داده که نعمت خود را بر من ارزانی دارد و من نیز او را عادت داده ام که بر مردم، انعام و احسان نمایم، لذا می ترسم که اگر عادت خود را ترک کنم خداوند نیز عادت خود را درباره ی من ترک کند.» [صفحه ۱۹۳]

امام حسن در عهد خلفا

تاریخ، از زندگانی امام (ع) در زمان خلافت ابوبکر سخنی به میان نیاورده زیرا ایشان در آن زمان در سن طفولیت به سر می بردند و به هنگام وفات ابوبکر، ایشان ده ساله بودند. و اما در عهد خلافت عمر بن خطاب و پس از رسیدن ایشان به بیست سالگی که سن مشارکت در جنگها و غزوات بود، به ارتش دهها هزار نفری مسلمین که به رهبری عبدالله بن نافع و برادرش عقبه به سمت افریقا در

حرکت بودند، ملحق شدند و به خاطر وجود مبارک نواده‌ی محبوب پیامبر در بین لشکر مسلمین، این جنگ با نصرت و پیروزی مسلمانان خاتمه یافت. «در کتاب فتوحات اسلامی و دیگر منابع وارد شده است که سعید بن عاص در سال ۳۰ هجرت به طبرستان حمله کرد در حالی که اصبه‌د با سويد بن مقرن مصالحه کرده بود بر سر مالی که در زمان عمر بن خطاب و عثمان بن عفان به او داده بود، و تجهیز کرد به سوی آنان ارتشی را به رهبری سعید بن عاص که حسن و حسین و عبدالله بن عباس و دیگر مهاجران و انصار در آن شرکت داشتند و بدین ترتیب توانست بر آن مناطق استیلاء یابد.» [۳]. و روایات فراوانی وجود دارد که تأکید می کنند که امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در بسیاری از فتوحات اسلام شرکت داشتند و نقش چشمگیری در سرنوشت آن جنگها ایفا نمودند. اما در دوران پدرش علی (ع)، امام حسن (ع) در تمامی جنگها در بصره و صفین و نهروان شرکت نمود و با ناکشین و قاسطین و مارقین جنگید. اما پدرش علی (ع) حرص فراوانی داشت که جان وی و برادرش حسین (ع) را حفظ نماید و لذا اجازه شرکت در جنگها را تا پایان نمی داد و دلیل آن هم این بود که می ترسید که نکند ایشان به شهادت برسند و با شهادتشان ذریه‌ی رسول خدا قطع گردد و [صفحه ۱۹۴] درباره‌ی این دو می فرمود: «حسن و حسین دو چشم من هستند و محمد بن حنفیه ساعد و دست من است و انسان همیشه با دو دست و دو ساعدش از چشمانش رفع خطر می کند.» نقش امام حسن (ع) در دوران حکومت پدر بزرگوارشان علی (ع) به خاطر خضوع تامی که در برابر آن امام مفترض الطاعه داشتند، نقشی متمایز بود. نقش امام را در تجسم بخشیدن به مفهوم انقیاد کامل از امامت پدرش علی (ع) آن گاه بارزتر و جلوه گر تر می بینیم که لشکر امام علی (ع) با تمرد طلحه و زبیر در بصره و حرکت جدایی خواهان ستمگر به رهبری معاویه در شام مواجه گشت ایشان فوراً فرزندشان حسن (ع) را همراه با عمار بن یاسر به کوفه فرستادند تا مردم کوفه را که دست از یاری امام برداشته‌اند تحریض کنند زیرا ابوموسی اشعری تن به خذلان و خواری داده [و از یاری امام سرباز زده بود] و به محض ورود امام حسن (ع) به کوفه، توده‌های مردم به دور ایشان گرد آمدند و یاری و کمک خود را به ایشان اعلام کردند و حسن (ع) هم خطابه‌ای در بین آنها ایراد فرمود و آنها را تحریض و تشویق به حمل پرچم جهاد نمود و نیز پس از مسئله‌ی مذلت بار حکمیت که ایجاد اضطراب در بین لشکریان امام کرده بود، امام حسن (ع) از طرف پدر بزرگوارشان امام علی (ع) مأمور می شوند که حقیقت مسئله را برای لشکر طی خطبه‌ای بیان نماید. و امام حسن (ع) نیز خطبه‌ای به این شرح ایراد فرمود: «ای مردم! درباره‌ی این دو مرد (عبدالله بن قیس) و (ابوموسی اشعری) که به حکمیت انتخاب شدند سخن بسیار گفتند، ما آنها را انتخاب کردیم تا از قرآن بر ضد هوسها حکم دهند ولی آنها از هوس خود علیه قرآن حکم دادند. بنابراین چنین کسانی را نباید حکم گرفت بلکه آنها محکوم علیه هستند. ابوموسی در اینکه عبدالله بن عمر را خلیفه خواند در سه مورد اشتباه کرد: اول اینکه ابوموسی بر خلاف رأی عمر سخن گفت زیرا عمر از پسرش راضی نبود و او را جزء شورا قرار نداد، دیگر آنکه معلوم نبود او به چنین کاری رضایت دهد و در مرحله سوم، اصولاً مهاجرین و انصار «عبدالله بن عمر» را به چیزی نمی گرفتند و آنها که حل و [صفحه ۱۹۵] عقد امور و داوری مردمان بر عهده‌شان بود کاری را به او واگذار نمی کردند. اگر می خواهید داوری درست را ببینید حکمیت سعد بن معاذ را در مورد بنی قریظه به یاد آورید. سعد در آن حکمیت بر طبق رضای خدا داوری کرد و اگر خدا از آن حکم راضی نبود پیامبر به رأی سعد رضایت نمی داد.» امام حسن (ع) در تمام لحظات، شریک زندگانی سیاسی و نظامی پدر بزرگوار خود و در تمامی جنگها در کنار ایشان بودند و نیز نقش قاطعی در جنگها ایفا نمودند، و بارها توانستند فتنه‌ها را خاموش نمایند و در معارک وارد شوند آن هم فقط به خاطر حفظ اسلام.

امام حسن پس از شهادت امیر مؤمنان علی

امام علی (ع) پیش از به شهادت رسیدن و در روزهای پایانی عمر به فرزند عزیز خود حسن (ع) چنین وصیت نمود: «ای فرزندم، رسول خدا (ص) به من امر فرمود که به تو وصیت کنم و کتب و اسلحه خود را به تو بدهم همان طور که خود پیامبر (ص) به من

وصیت فرمود و کتب و سلاحهایش را به من داد و مرا امر فرمود که به تو امر کنم هرگاه مرگ فرا رسید اینها را به برادرت حسین بدهی ... الخ» [۴]. و پس از آنکه امام حسن (ع) مأمور قتل «ابن ملجم» شد؛ پس از فراغت از کار وی و پایان یافتن مراسم تدفین امام علی (ع) در صبح همان روز به مسجد کوفه رفتند در حالی که پیش از ایشان انبوه مردم در مسجد جمع شده بودند مردمی که داغ امام و رهبر خود علی (ع) را دیده بودند. انبوه مردم چنان بود که مسجد کوفه با همه وسعتش گنجایش آنها را نداشت، امام شروع به خطبه خواندن کردند در حالی که بزرگان مهاجر و انصار پیرامون ایشان بودند و امام اولین سخنرانی خود را پس از شهادت رهبر عظیم الشان اسلام امام علی (ع) با حالتی از حزن و اندوه [صفحه ۱۹۶] ناشی از غم از دست دادن پدر و در حالتی که خود را به مردم معرفی می فرمود چنین آغاز نمود: «در این شب مردی از بین ما رفت که پیشینان در عمل بر وی سبقت نگرفتند و متأخران در عمل به پای او نمی رسند، وی در کنار رسول اکرم (ص) به جهاد پرداخت و با جان خویش از پیامبر دفاع نمود و به هر مأموریتی که از طرف پیامبر فرستاده می شد جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ وی بود لذا بر نمی گشت مگر آنکه خداوند فتح و پیروزی را نصیب وی ساخته بود.» سپس یاد پدر و رنج هایی که در زندگیش متحمل شد برایش مجسم گشت و از ادامه خطبه بازماند و آن قدر گریست که مردم نیز به گریه افتادند. سپس خطبه خود را با معرفی خویش و ذکر اوصاف رهبر از دست رفته ادامه داد و خود را شایسته رهبری مسلمانان معرفی فرمود و مکاتب و جایگاه خویش را در دنیای اسلام و مسلمین چنین بیان فرمود: «ای مردم هر کس مرا می شناسد که هیچ و هر کس که نمی شناسد بداند که من حسن بن علی هستم. من فرزند پیامبر و فرزند وصی او هستم من فرزند پیامبر بشارت دهنده و هشدار دهنده هستم، هم او که به اذن خدا به سوی خدا دعوت می کرد و من فرزند چراغ فروزان هستم، من از اهل بیتی هستم که جبرئیل به سوی ما نازل می شد و از نزد ما بالا می رفت، من از اهل بیتی هستم که خداوند رجس و پلیدی را از آنها دور و آنها را مطهر و پاک نموده و مودت آنها را بر تمامی مسلمین واجب فرموده است» [۵]. پس از پایان خطبه ابن عباس به پا خاست تا از مردم برای امام حسن (ع) بیعت بگیرد و گفت: «ای مردم این مرد، فرزند پیامبر شما و جانشین امام شماست پس با او بیعت کنید.» و بدین ترتیب بیعت با امام حسن (ع) به عنوان خلیفه و سرپرست مؤمنان در [صفحه ۱۹۷] کوفه و در دیگر سرزمینها مانند حجاز، یمن، فارس و دیگر مناطق اسلامی به پایان رسید و اولین کسی که اقدام به بیعت با امام نمود قیس بن سعد بن عبادہ انصاری بود.» [۶].

عکس العمل معاویه در برابر بیعت امام حسن

اولین عکس العملی که معاویه پس از وفات امام علی (ع) از خود بروز داد، شماتت کردن امام علی (ع) و برگزاری جشن و پایکوبی در پایتخت خود بود و از این فاجعه‌ی عظیم، اظهار خوشحالی و سرور فراوان نمود ... وی از بیعت مردم با امام حسن (ع) به خشم آمد و خواستار اجتماع مشاورین و رؤسای سپاه خود در جلسه‌ای فوق العاده شد تا خطوط جدید سیاسی را که از خلال آن با امام حسن (ع) به رویارویی پردازد بررسی کنند. در شرح نهج البلاغه و مقاتل الطالبین و دیگر منابع تاریخی وارد شده که معاویه و مشاورانش طی توطئه‌ای تصمیم گرفتند که شبکه‌ای از جاسوسان و مزدوران را داخل جامعه امام کرده و جو ترس و رعب را در آن به وجود آورند و به پخش شایعات و اخبار دروغ علیه حکومت امام و به نفع معاویه در شام پردازند و سعی کنند که چهره‌های برجسته‌ی جامعه را که در جریانات عراق تأثیر بسزایی دارند به سوی خود جلب نماید و در این راه از هیچ گونه عمل خلاف مانند رشوه و تطمیع و ... دریغ ننمایند. معاویه سریعاً برای اجرای تصمیمات اقدام نمود و دو نفر را به نام حمیری و قینی به کوفه و بصره فرستاد که سرانجام دستگیر و کشته شدند. [۷]. اما امام حسن (ع) پس از آشکار شدن نیت شوم معاویه بسرعت با فرستادن نامه‌ای تهدیدآمیز عکس العمل نشان داده و طی نامه چنین فرمود: «اما بعد مردانی را برای جاسوسی نزد من فرستادی گویی که طالب جنگ هستی [صفحه ۱۹۸] و من شکی در این امر ندارم پس اگر خدا بخواهد انتظار آن را داشته باش و به من خبر رسیده است که تو

شماستی کرده‌ای که صاحبان عقل چنین شماستی نمی کنند». [۸]. معاویه به دنبال دریافت نامه‌ی امام، پاسخی دندان‌شکن نوشت و هر گونه شماستی را نسبت به شهادت امام علی (ع) نفی کرد و پس از آن نامه‌های فراوانی بین این دو رد و بدل شد ... و مهمترین آنها نامه‌ای بود که امام (ع) به معاویه نوشت و به او وجوب کناره‌گیری از حکومت شام و ضرورت اعلام وفاداری نسبت به حکومت قانونی را گوشزد فرمود ... اما معاویه از دادن پاسخ نامه‌ی امام خودداری کرد و از همین جا بود که اختلافات بالا گرفت و کار به جایی رسید که معاویه نامه‌ای به امام نوشت و با وقاحت و بی‌شرمی فراوان از امام خواست که از حکومت کناره‌گیری کند و تحت حکومت و فرمان معاویه درآید تا آنکه پس از معاویه به خلافت برسد اما امام (ع) در پاسخ وی، نامه‌ای به اختصار نوشت که حامل روح قاطعیت بود و در آن خطاب به معاویه فرمود: «اما بعد نامه‌ات به دستم رسید و مواردی را در آن ذکر کرده بودی که من از پاسخ به آنها خودداری کردم ... و به خدا پناه می برم از آنها ... پس از حق تبعیت کن و می دانی که من اهل حقم و بر من گناه است اگر چیزی را بگویم و دروغ باشد ... و السلام». و پس از این نامه امام تصمیم گرفت که دیگر برای معاویه نامه‌ای ننویسد، تا آنکه معاویه سرانجام اعلام جنگ نمود و امام حسن (ع) برای رویارویی و دفاع در برابر هجوم با دشمن، در سپاه خود حالت آماده باش اعلام فرمود.

امام و شرایط به دست گرفتن حکومت

امام حسن (ع) در شرایطی خلافت را به دست گرفت که جو تشویش و نگرانی [صفحه ۱۹۹] و شکی که در اواخر زندگانی پدرش علی (ع) بروز نموده بود به اوج خود رسیده بود. چرا که در دوران حکومت سیاسی امام علی (ع) پدیده‌ی شک و تردید ظاهر شده و در زمان امام حسن (ع) ریشه‌های خود را به عمق جامعه رسانده بود. و در بخشی که درباره‌ی زندگانی علی (ع) صحبت به میان آوردیم متذکر شدیم که پدیده‌ی شکی که نسبت به رهبر و تئوری و نظریه‌ای که به خاطر آن با منحرفان و ستمگران و عهد شکنان مبارزه کرد در جامعه پدید آمده بود یک شک واقعی و حقیقی نبود بلکه شکی ساختگی و بی‌پایه بود که دلیل ایجاد آن، جنگ سخت و توانفرسای اسلام با اسلام (طاغیان) بود و به هیچ وجه پدیده‌ی شک در نتیجه‌ی روش امام (ع) ظاهر نگشت بلکه پدیده‌ی شک در نتیجه‌ی فشاری بود که بر پایگاه مردمی امام وارد شده و ادامه‌ی جهاد طولانی و خسته کننده را برای آنها غیر ممکن ساخته بود. و اینک آنچه را که می‌خواهیم مورد بررسی قرار دهیم این است که شکی که در زمان امام حسن (ع) شدت و اوج یافت در ابتدا شکی بسیط و سلبی دارای دایره‌ای محدود بود که بتدریج منجر به شکی مثبت و دارای دایره‌ای بازتر گشت. این همان شک سلبی بسیطی بود که در زمان امام علی (ع)، مردم را به ناتوانی و خواری کشاند و موجب شد که در برابر ندای جهاد امام، پاسخ منفی دهند و اوامر نظامی امام را بی‌پاسخ گذارند ... در حالی که می‌بینم دامنه‌ی این شک [در زمان امام مجتبی (ع)] چنان گسترده می‌شود که بخشهای عظیمی از جامعه‌ی اسلامی و پایگاههای مردمی را دربر می‌گیرد در حالی که همین پایگاه مردمی می‌بایست وظیفه‌ی حفظ اسلام و استمرار جهاد را به رهبری امام حسن (ع) ایفا نماید. پس از این مقدمه مایلیم که به بحث و بررسی عمیقی در مورد پدیده‌ی شک و دلایل رشد این پدیده در جامعه‌ی امام مجتبی (ع) پردازیم که برای این مهم، باید به ریشه‌ی اولیه‌ی آن در زمان امام علی (ع) پردازیم زیرا پدیده‌ی شک در بین مردم آن گاه آغاز شد که موضعگیری امام در برابر معاویه، که مجسمه‌ی مبارزه‌ی اسلام با جاهلیت نقاب زده (اسلام سقیفه) را دیدند؛ چرا که مخالفت امام (ع) با معاویه رویارویی [صفحه ۲۰۰] کامل اسلام ناب با روش جاهلیت و راه کسری و قیصری بود همان جاهلیتی که حتی یک روز هم به نبوت و عقاید اسلامی در زندگی ایمان حقیقی نیاورد بلکه آن هنگام که اسلام بر سرزمینهای کسری و قیصر تسلط کامل یافت، تسلیم سلطه و قدرت اسلام شد، چرا که این افراد ناگهان خود را در برابر واقعیتی که همان حکومت اسلام بود یافتند، لذا سعی نمودند به جای آنکه اسلام را یکسره رد نموده و آن را انکار نمایند با استفاده از سیاست «یک قدم به عقب بردار تا بتوانی دو قدم به جلو بگذاری»

، قسمتهایی از احکام اسلام را که صریحا با مصالح سیاسی و خواسته‌های اجتماعیشان معارضه داشت رد نموده و انکار کنند، تا بدین وسیله بتوانند بر کل اسلام غالب شده و اسلام را به طور کامل از میان بردارند. این اختلاف و درگیری بود که امام علی (ع) به خوبی حساس بودن ابعاد آن را درک کرده بود و به همین خاطر نیز با تمامی وجود خود را آماده کرده و لذا به گفتار و شعار اکتفا ننموده بلکه در تمامی رفتارها و عملکرد هایش، سعی کرد با بیان اهداف این درگیری، مردم را آگاه کند تا بلکه آنها اهداف اسلامی را در نظر بگیرند و موازین آن را رعایت کنند تا بدین وسیله سرانجام به ظفر و پیروزی دست یابند. و امام علی (ع) تأکید فراوانی در مورد آگاه نمودن مردم عراق داشت زیرا مردم این سرزمین به تازگی اسلام را پذیرفته بودند و اسلام اولیه‌ی (یعنی روزگار وحی) را درک نکرده بودند، تا اینکه امام علی (ع) تا حدی توانست پایگاه مردمی را به طرف افکار خود جلب کند، اما خیلی زود پایه‌های این پایگاه مردمی به لرزه در آمد، زیرا مردم نسبت به مبارزه‌ی امام (ع) با معاویه دچار شک و تردید شده بودند و چنین تصور می کردند که این اختلاف، اختلاف بین دو شخص یا دو گرایش مخالف یکدیگر است که سابقه‌ی آن به پیش از اسلام برمی گردد و اینک پس از ظهور اسلام آن درگیری و اختلاف پیشین از سر گرفته شده است، پس در واقع در نظر ایشان، این اختلافات استمرار و ادامه‌ی همان اختلافات قبیلگی بنی هاشم و [صفحه ۲۰۱] بنی امیه بوده است. این حالت از شک که با قطع گشتن امتداد خط جهاد از طرف اصحاب امام (ع) و تمایل فراوان ایشان به پایان دادن خونریزی ها و ایجاد صلح و محبت و رغبت ایشان در ایجاد زندگی و محیطی مملو از سلامتی و راحتی، آغاز گشت و پس از دوران امام علی (ع) از نظر کمی و کیفی شدت یافت تا آنکه مسئولیت جامعه به دست امام حسن مجتبی (ع) افتاد. و این حالت شک و تردید به اوج خود رسید. و دلیل این اوجگیری را در عواملی چند به شرح زیر می توان خلاصه نمود: ۱. هنگامی که امام حسن (ع) مسئولیت حکومت را به دست گرفت در برابر خود، حکومت مستقل سیاسی را در بخشی از عالم اسلام دید که حکومت معاویه در شام بود، حکومتی که در نظر بسیاری از مردم شام قانونی بودن خود را بر اثر جریان حکمت (در واقعه صفین) کسب کرده بود و به همین جهت هم می بینیم که معاویه در شام با پایگاه مردمی خود چنان زندگی می کردند که گویی خلیفه و حاکمی با رعایای خود زندگی می کند. و آن هنگام که میدان سیاست از وجود امام علی (ع) خالی گشت و فرزند ایشان امام حسن (ع) وارد میدان شدند، احساس عمومی آن بود که باید هر چه سریعتر فضای خالی سیاسی پر شود و یکی از دو راهی را که وجود داشت یعنی پی‌ریزی یک نظامی سیاسی جدید و یا پیوستن به نظام سیاسی موجود، انتخاب شود. این احساس یا این نوع از تفکر در زمان حکومت امام علی (ع) موجود نبود زیرا نظام سیاسی جدا و مستقل شام به زعامت معاویه در زمان علی (ع) وجود نداشت بلکه حکومتی غیر قانونی بود که در زمان امام حسن (ع) در ذهن افراد عامی، نظامی ناگهانی (و تازه از راه رسیده) شمرده می شد. معاویه نیز با مکر و زیرکی خاص خویش از این روحیه‌ی غالب در بین مردم بهره‌برداری کرد و طی نامه‌ای طولانی که خطاب به امام حسن (ع) نوشت از [صفحه ۲۰۲] تمامی وسایل خدعه و گمراهی کمک جست و سعی نمود در برابر آرای عمومی مسلمانان راه خروج و مفری بیابد و توابع تمامی اختلافات و دشمنی ها را به گردن امام مجتبی (ع) بیندازد، همان طور که نامه‌ی ذیل نشان دهنده‌ی آن است: «نامه‌ات به دستم رسید و دریافتم فضایی را که در آن برای محمد رسول خدا ذکر کرده بودی و قسم به خدا محمد، ابلاغ کرد و ادا نمود و نصیحت و هدایت کرد تا آنکه خداوند او را جزا و پاداش خیر دهد برترین جزا و پاداشی که پیامبری از امتش دارد ... وفات پیامبر و اختلاف مسلمانان را در امر خلافت پس از وی و غلبه‌ی آنها بر پدرت را ذکر کردی و به ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده امین و حواریون رسول خدا و مهاجران و انصار صالح تهمت زدی، که صدور چنین امری از تو برای من کراهت داشت چرا که تو در نزد ما و نزد مردم انسانی هستی که نه بد کاری و نه لثیم و پست و من دوست دارم در مورد تو قول محکم و کلام زیبا و پسندیده را.» و پس از آن می گوید: آن گاه که در بین این امت اختلاف افتاد هیچ کدام فضیلت و سبقت شما خانواده را به اسلام و خویشاوندی شما با پیامبر (ص) و جایگاه شما را در اسلام انکار نمودند و امت چنان دیدند که امر خلافت باید در دست قریش

باشد، به خاطر جایگاهی که نزد پیامبرشان دارد و صالحان مردم از بین قریش و انصار و سایرین و عوام مردم چنان صلاح دیدند که امر حکومت به دست قریش سپرده شود چرا که ایشان در اسلام آوردن سبقت داشتند و نسبت به خداوند شناخت بیشتری داشتند و نزد او محبوبتر بودند و در انجام امر الهی قدرتمندتر. لذا ابوبکر را برگزیدند و این گزینش، رأی دینداران و صاحبان فضیلت بود، اما این امر باعث شد که (صاحبان آن رأی) از جانب شما مورد تهمت قرار گیرند در حالی که مستحق تهمت نبودند و آنچه کردند نیز خطا نبود؛ و (ای حسن) اگر مسلمانان در بین شما، فردی را می شناختند که نیازهای آنها را پاسخگو باشد و بتواند به جای ابوبکر بنشیند و چون او از حریم اسلام دفاع نماید حتماً امر حکومت را به او می سپردند و از ابوبکر روی می گرداندند، اما امت اسلام آن را عمل کرد که صلاح اسلام و مسلمین را در آن تشخیص داد و خداوند آنها را جزای خیر عنایت فرماید ... و من امروز تشخیص دادم و دریافتم که صلحی را که تو مرا به آن دعوت می کنی و حالتی که امروز بین من و تو حاکم است درست مانند حالتی [صفحه ۲۰۳] است که پس از وفات پیامبر (ص) با ابوبکر داشتید و اگر چنانچه می دانستم که امروز لیاقت بیشتری از من در رعایت حال رعیت داری و دارای سیاستی برتر از من هستی و قدرت جمع اموال را بیش از من داری و در برابر دشمنان اسلام حيله گتر از من هستی یقیناً خواسته‌ی تو را اجابت می کردم و هر آنچه را می گفתי می پذیرفتم و تو را شایسته این امر می دانستم اما من در یافته‌ام (و تشخیص داده‌ام) که من هم در حکومت کردن از تو شایسته‌ترم و هم تجربه‌ی من در اسلام بیشتر است و هم سن من بیشتر از تو می باشد، پس در این صورت شایسته این است که تو مرا در این مقام و موقعیتی که هستم به رسمیت شناخته و تأیید کنی و در حیطه‌ی اطاعت من داخل شوی، ولی پس از مرگ من حکومت برای تو باشد و نیز تو می توانی از بیت المال عراق تا هر چقدر بخواهی برای گردش زندگیت برداری ... و نیز کسی حق جسارت به تو را نداشته باشد و بدون مشورت تو کاری انجام نشود و در امری که در آن طاعت خدا را اراده کرده‌ای عصیان نشوی. خدا ما را و تو را بر اطاعتش یاری فرماید که او شنوا و اجابت کننده‌ی خواسته‌هاست.» و معاویه پس از این نامه، نامه‌ای دیگر برای امام فرستاد، اما امام پاسخی به آن نداد، که این مسئله باعث شد اخلاق رذیله معاویه بیش از پیش جلوه گر شود لذا نامه‌ای دیگر برای امام فرستاد و ایشان را در آن تهدید کرد و چنین نوشت: «اما بعد: خداوند هر آنچه را بخواهد با بندگانش می کند و کسی حق اعتراض به حکم او را ندارد و او سریع الحساب است، پس بترس که مرگت به دست افراد احمق باشد و اگر تو از عقیده کنونی‌ات دست برداری و با من بیعت کنی به آنچه وعده‌ای کرده‌ام وفا می کنم و شرطی که با تو کرده‌ام را انجام می دهی ... یعنی پس از خودم، خلافت را به دست تو می سپارم که تو شایسته‌ترین مردم به آن هستی» [۹]. آنچه در این نامه چشمگیر است آن است که معاویه هیچ گاه با علی (ع) از چنین موضع قدرتی و چنین مکارانه صحبت نکرده بود و او را چنین مورد خطاب قرار نداده بود، اما در عهد امام حسن (ع) با او از موضع یک خلیفه صحبت می کرد [صفحه ۲۰۴] که گویی بر کیان سیاسی حکومت اسلام تکیه زده است، زیرا معاویه از سرنوشت خود مطمئن بود و این نبود مگر به خاطر روابط پنهانی و مستحکم او با اکثر فرماندهان لشکر امام و بزرگان عشایر که برای خود و قبیله‌ی خود از وی امان گرفته بودند. [۱۰]. این واقعیتی را که بیان کردیم خود موجب شک در بین مسلمانان ناآگاه شد و سبب شد مسلمین خود را بین دو راهی ببینند: اول حفظ نظام موجود به رهبری معاویه که حاکمی با تجربه و سابقه دار بود و دیگر، ایجاد نظامی جدید در کنار آن نظام گذشته، که این نظام جدید آنها را مکلف می کرد بار دیگر درگیر جنگ شوند و خونریزی دوباره‌ای برپا گردد؛ و مدام از خود می پرسیدند که آیا امکان دارد که خود را از این نظام جدید کنار بکشند؟! «و بویژه آنکه در طی حکومت خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر عثمان) مردم بتدریج عادت کرده بودند که به اهل بیت (ع) به عنوان اشخاصی عادی و معمولی بنگرند که می شود براحتی از مرجعیت آنها دست کشید و دست به دامان دیگری زد و این شخص جایگزین در نظر آنها نه فقط شخص خلیفه بلکه هر صحابی دیگری می توانست باشد به طوری که به جای اهل بیت که نص صریح بر مرجعیت و خلافت آنها بود، به افرادی روی آوردند که چون پیامبر را درک کرده بودند و با وی زندگی نموده و حدیث و سنت ایشان را دیده و شنیده بودند لذا در نظر

ایشان می توانستند جایگزین مناسبی برای اهل بیت (ع) باشند!! و این معنا را بخوبی و بوضوح می توان از خلال نامه‌ی متکبرانه و مغرورانه معاویه با امام حسن (ع) دریافت. ۲. امام حسن (ع) حکومتش را با مردمی آغاز کرد که وجودشان را شک و تردید فرا گرفته بود و ایمان روشن و آشکاری به اهداف و خواسته‌های الهی امام [صفحه ۲۰۵] نداشتند و نمی دانستند خود را با ایشان و اهداف ایشان تطبیق دهند. و از همه عللی که پدیده شک را در بین امت عمیقتر کرد آن بود که امام حسن (ع) (بر طبق شرایط موجود جامعه) بر معاویه پیشدستی نکرد و از همان ابتدا عزم خود را در مورد ادامه‌ی مبارزه و جنگ با معاویه اعلام نفرمود هر چند به نیت معاویه و کفر و دشمنی وی نسبت به پیامبر (ص) و مکتب اسلام کاملاً آگاهی داشت اما علیرغم درک تمامی این حقایق در اعلام جنگ به معاویه تأمل نمود و ابتدا چندین بار از طریق نامه وی را به وحدت و اتحاد فراخواند تا دیگر عذری برای احدی باقی نماند و دیگر کسی حجتی در عدم یاری امام نداشته باشد. از جمله نامه‌های امام به معاویه این بود: «اما بعد خداوند جل جلاله محمد (ص) را رحمت جهانیان فرستاد ... تا هر انسان زنده‌ای را هشدار و انداز کرده و حجت را بر کافران تمام نماید، پیامبر نیز رسالت الهی را ابلاغ نمود و تا لحظه مرگ سعی در برپایی امر خدا نمود و در این راه هیچ کوتاهی روا نداشت و در حالی از دنیا رفت که خداوند به وسیله‌ی او حق را ظاهر ساخته و شرک را محو و نابود نموده بود و قریش را به این امر اختصاص داد و به پیامبر فرمود که آن ذکر و یادآوری برای تو و برای قوم توست، اما، آن گاه که از دنیا رحلت فرمود، بر سر حکومت پس از وی، عرب به نزاع پرداخت. و قریش گفت: ما قبیله و خانواده و اولیای او هستیم و شما حق ندارید که در مورد سلطنت محمد با ما به نزاع برخیزید، در این هنگام عرب دید که حرف، همان است که قریش می زند و حق با آنهاست و دیگران در این امر حقی ندارند، لذا امر حکومت را به آنها سپردند و تسلیم ایشان شدند سپس ما با قریش همان طور به احتجاج و اعتراض و گرفتن حق خود پرداختیم که قریش با عرب. اما انصاف عرب بود و قریش، با ما خاندان پیامبر انصاف نکرد آن طور که عرب با قریش انصاف کرد، قبیله قریش امر حکومت را مختص خود کردند و به دیگر قبایل عرب اجازه دخالت ندادند ولی آنگاه که ما اهل بیت محمد و خاندان وی با قریش به احتجاج پرداختیم و از آنها طلب انصاف کردیم ما را از حق خود دور کردند و با اجتماعی که بر ضد ما نمودند، بر مسند خلافت تکیه زدند. همانا ما بسیار تعجب نمودیم از کسانی که بر حق ما و بر حکومت پیامبر ما با ولع و [صفحه ۲۰۶] حرص جنگ انداختند هر چند دارای فضیلت و سبقت در اسلام بودند. اما ما از مخالفت و مبارزه با ایشان دست برداشتیم مبدا که منافقان و دیگر گروهها راه نفوذی بیابند و یا مستمسکی یافته باشند که به افساد در دین پردازند و امروز باید که بسیار تعجب کرد از حمله تو و حرص شدید تو ای معاویه بر امری که اصلاً مستحق و شایسته و لایق آن نیستی نه در دین فضیلتی داری و نه در اسلام محمود و ممدوحی. ای معاویه تو فرزند حزبی از احزاب و فرزند دشمن ترین افراد قریش به پیامبر (ص) و قرآن کریم هستی. و خداوند حساب رس تست و تو سرانجام خواهی دانست که عاقبت و آخرت خیر با کیست و به خدا قسم خیلی زود با خدایت ملاقات می کنی و آن گاه خداوند تو را برای اعمال زشتت جزا می دهد و خداوند به احدی از بندگان ظلم نمی کند.» و آن گاه که علی (ع) از دنیا رفت ... و روزی که خداوند با اسلام بر او منت نهاد، مسلمانان ولایت امر را پس از ایشان به من سپرده‌اند؛ پس از خداوند می خواهم که از این دنیای بی‌ارزش و زوال پذیر چیزی به ما ندهد که موجب شود در آخرت از بهره‌ی ما از کرامت او کم شود و همانا آنچه مرا وادار نمود که این نامه را به تو بنویسم این بود که بین من و خداوند عزوجل در مورد تو عذری باقی نماند. و اگر چنانچه از خواسته‌های (نامشروع) خود دست برداری بهره‌ی عظیم و صلاح مسلمین است پس از باطل دست بردار و همان طور که مردم با من بیعت کردند تو نیز بیعت کن زیرا تو می دانی که در نزد خداوند و هر شخصی که قلبی آگاه و انابه کننده دارد من شایسته‌تر از تو به امر حکومتم. و از خدا بترس و ظلم و نافرمانی او را کنار بگذار و خون مسلمانان را حفظ کن و در حیطه‌ی صلح و اطاعت وارد شو و در امر حکومت با اهلش و آنکه شایسته‌تر از توست نزاع مکن باشد که خداوند غائله را بخواباند و آتش را خاموش نماید و وحدت کلمه و اصلاح ذات البین را ایجاد نماید اما اگر جز سرپیچی هدفی نداری همراه با مسلمانان به

طرف تو می آیم و تو را به محاکمه می کشانم تا آنکه خداوند حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است.» [۱۱]. و این تأمل امام در اعلان جنگ به معاویه از مسائلی بود که معاویه با مکر و حيله (ماکیاولی) خبیث خویش از آن بهره‌ها جست، به طوری که شروع به ایجاد [صفحه ۲۰۷] شایعه و سمپاشی در بین اصحاب امام (ع) کرد و در بین آنها شایعه نمود که حسن (ع) در فکر صلح با معاویه است که سرانجام این شایعه نقش مخرب خود را در ایجاد شک بین مسلمانان ناآگاه ایفا نمود و آنها را در جنگ با معاویه مردد ساخت. ۳. تفاوت تاریخی بین شخصیت امام حسن (ع) و شخصیت پدر بزرگوارش علی (ع). و منظورمان از تفاوت تاریخی، جایگاه هر یک از ایشان در اذهان مردم است. چرا که در حساب خداوند عزوجل هیچ تفاوتی بین این دو نیست و هر دو آنها معصوم‌اند. اما در نظر و منطق توده‌ی مردم آن دو یکسان نبودند، چرا که مردم با علی (ع) بیش از حسن (ع) زندگی کرده بودند و اموری را از علی (ع) مشاهده کرده بودند که در حسن (ع) نمی دیدند. سوابق امام علی (ع) در روزگار حیات پیامبر و مصاحبت وی با ایشان و مواضع سرنوشت‌ساز امام در اوایل ظهور اسلام، سلطه‌ی معنوی و علمی ایشان بر بسیاری از صحابه بطور کلی همه‌ی این اعتبارات موجب شده بود که امام علی (ع) در نظر مردم، مردی بزرگ و شایسته‌ی حکومت جلوه کند. اما امام حسن (ع) به خاطر کمی سنش و عدم وجود تاریخی متشابه تاریخ پدرش و نیز به خاطر آنکه از آن قدرت روحی و تجربه‌ی تاریخی که موجب شده بود مردم در برابر حکومت علی (ع) سر خضوع فرود آورند بهره‌مند نبود (یعنی شرایط بروز آنها پیش نیامده بود) نتوانست چون علی (ع) جایگاهی در بین مردم (ناآگاه) پیدا نماید. و مسلمانان پس از وفات پیامبر (ص) با گذشت زمان همان طور که گفتیم، به اهل بیت به عنوان مردم عادی، نگرستند و همین امر هم سرانجام سبب شد که خود را از مرجعیت و رهبری الهی ایشان که پیامبر (ص) در بسیاری از کلمات خود بر آن تصریح فرموده بود بی‌نیاز بینند و به جای اهل بیت، به دیگران روی آورند به طوری که کم کم مبدأ مرجعیت و رهبری صحابه، جای رهبری و مرجعیت اهل بیت را گرفت و مسلمانان در آن زمان به سبب سیاست خلفای سه گانه جز اندکی [صفحه ۲۰۸] از ایشان دیگر ایمانی به منصوص بودن امامت اهل بیت (ع) نداشتند و با امام حسن (ع) به مثابه یک امام واجب الطاعت که نص صریح بر وجوب اطاعت ایشان است برخورد نمی کردند بلکه امامت ایشان را امامتی عام و در امتداد خط سقیفه و مفهومی که سقیفه از خلافت به دست مردم داده بود می دانستند. و سرانجام همین تفاوت بین موقعیت امام علی (ع) و امان حسن (ع) موجب شد که امام علی (ع) بتواند از بیعت مردم بهره‌مند شود و حکومتش در بین توده‌های مردم شرعی و قانونی به حساب آید (همان مردمی که به خط سقیفه و مفهوم خلافت از دیدگاه سقیفه مؤمن شده بودند) اما امام حسن نتواند. خصوصاً که بیعت امام علی (ع) در مدینه انجام شد که مرکز بسیاری از صحابه‌ی پیامبر بود به طوری که جز عده‌ی بسیار کمی، همه با علی (ع) بیعت کردند و با این کار به طور آشکار حکومت علی (ع) را قانونی اعلام نمودند که همین باعث شد علی (ع) قدرت تاثیر و نفوذ بسیار فراوانی در به تحت فرمان آوردن مسلمانان و اطاعت آنان از حکومت خویش به دست آورد در حالی که امام حسن (ع) هرگز از چنین موقعیتی بهره‌مند نشد. ۴. به دست گیری حکومت از طرف امام حسن (ع) درست پس از شهادت پدر بزرگوارش علی (ع) خود انگیزه‌ی بزرگی در تقویت و عمق بخشیدن به موج شک در اهداف امام حسن (ع) بود زیرا این ذهنیت را بشدت تقویت می کرد که مخالفت و درگیری اهل بیت با بنی امیه، اختلافی خانوادگی است اختلافی بین بنی امیه و بنی هاشم؛ بنابراین دیگر اختلاف دو مکتب و دو عقیده نیست. و همین حقیقت هم بود که امام علی (ع) را وادار می کرد که هیچ گاه به طور رسمی خلافت فرزندش امام حسن (ع) را علناً اعلام نفرماید تا مبادا ایجاد حساسیت شود بلکه ایشان فقط در جمع خصوصی صحابه‌ی خاص خود، آنهایی که دیدگاه صحیحی از مسئله‌ی امامت داشتند مطرح می فرمود، به طوری که آنها را به امامت فرزندش حسن (ع) سفارش فرمود و به آنها تأکید نمود که حسن، امام و [صفحه ۲۰۹] حجت الهی پس از وی خواهد بود، اما علی (ع) به مثابه یک حاکم و یک رئیس حکومت هرگز نتوانست در بین مردم رسماً ضرورت خلافت امام حسن را پس از خویش بعنوان یک امام واجب الطاعت اعلام فرماید. و همین عوامل بود که در نهایت موجب شد دامنه‌ی شک در زمان امام حسن (ع) به طور کمی و کیفی

گسترده شود و از شکی محدود که فقط دامن برخی افراد و برخی گروهها را آلوده کرده بود به شکی فراگیر که جامعه اسلامی را در بر گرفت، تبدیل شود و این پدیده از همان لحظه‌ی ابتدایی به دست‌گیری حکومت از طرف امام حسن (ع) آغاز شد و تا آخرین لحظه که ایشان مجبور به صلح با معاویه شد ادامه یافت.

چرا امام حسن بیعت با معاویه را پذیرفت؟

و اکنون با توجه به انبوه واقعیات تاریخی که با آن مواجه هستیم از خود می‌پرسیم چرا امام حسن (ع) با توجه به این حالت واضح از شک و تردید رو به رشد در بین مردم، خلافت را پذیرفت در حالی که می‌دانست بدون شک این حالت شک و تردید وی را از تحقق اهدافش و موقعیت در رسالتش، بازخواهد داشت؟ و به صورت دقیقتر چرا امام حسن (ع) در لحظه‌ای که اوج یأس و ناامیدی بود، خلافت را به دست گرفت؟ و ما می‌توانیم پاسخ این سؤال را وقتی بدهیم که برخی حقایق را دقیقتر بررسی نماییم و آن حقایق عبارت‌اند از اینکه: اگر امام، مسئولیت حکومت را پس از شهادت پدر بزرگوارش علی (ع) به دست نمی‌گرفت و بیعت را رد می‌کرد، یقیناً گفته می‌شد، پدیده‌ی شک که وجود مسلمانان را پر ساخته بود به درجه‌ای رسیده که به خود امام حسن (ع) نیز سرایت کرده است و خود امام نیز مانند دیگر مسلمین در صحت و اهمیت مبارزه با دشمنان اسلام (خلاصه معاویه) و اهداف مکتبش شک کرده است. و از همین جا بود که امام حسن (ع) ضرورت تصدی حکومت را احساس نمود و سعی کرد که [صفحه ۲۱۰] مسلمانان را آگاه کند که وی و اهل بیت پیامبر (ع) به مکتب و اهداف عالی‌ه اسلام به همان میزانی معتقد و مؤمن‌اند که از ساعت اولیه‌ی آغاز فتنه در زندگی مسلمانان به مکتب خود معتقد بودند. بله ایشان با پذیرش حکومت در واقع اعلام آمادگی نمود که از این به بعد تمامی مشکلات ناشی از حکومت و تبعات آن را که در رویارویی با منحرفین و گمراهان با آنها روبه‌رو خواهد شد با کمال میل خواهد پذیرفت. و بدین گونه بود که امام پس از علی (ع) مسئولیت خلافت را به رغم شک رو به افزایش جامعه پذیرفت تا مبدا درباره‌ی امام قضاوت شود که وی نیز در صحت مکتب و در حقانیت ابعاد رسالت عالی‌ه اسلام شکاک یا مردد است. اما آنچه اتفاق افتاد این بود که امام حسن (ع) پس از به دست‌گیری حکومت، در ورود به معرکه‌ی جنگ با معاویه تأمل و صبر را پیشه کرد و بدین وسیله می‌خواست که برای روحیه‌ی شک و تردید در جامعه راه علاجی بیابد و تا می‌تواند شرایط حاد جامعه را تخفیف دهد و در نهایت پس از، از میان بردن مقدمات ایجاد شک و تردید، به طور کامل این پدیده را ریشه کن نماید و پایگاه مردمی که یاور و دوستدار واقعی اهل بیت پیامبر (ص) باشند ایجاد نماید و آنها را قلباً معتقد به صحت و حقانیت راه خویش و اهداف مکتب نماید و پس از این همه، ضرورت از سرگیری مبارزه با معاویه را به آنها گوشزد نماید با این تفاوت که این بار این مردم، پس از تعلیم امام، مردمی آگاه و کاملاً قانع بودند. (اما چنین فرصتی به ایشان داده نشد). این حقایق پنهانی بود که موجب می‌شد امام از همان ابتدای به دست‌گیری حکومت، به معاویه اعلام جنگ ندهد. اما امام (ع) با انفعال و عکس‌العمل (ناآگاهانه) برخی از اصحاب خویش رو به رو شد که بشدت اصرار داشتند امام علناً با معاویه به جنگ برخیزد و به معاویه فرصت شروع جنگ را ندهد. «و عبدالله بن عباس از بصره نامه‌ای به امام نوشت و در آن امام را تشویق به جنگ علنی با معاویه نمود و در آن نامه چنین آمده است: [صفحه ۲۱۱] اما بعد همانا مسلمانان تو را به ولایت امر خود پس از پدرت برگزیدند پس برای جنگ آستینها را بالا بزن و با دشمنت بستیز، برخیز و به یارانت نزدیک شود و آرای کسانی را که به آنها بدگمانی در صورتی که دنیایشان رخنه‌ای بر تو وارد نیاورد خریداری کن و مردانی را که از خاندانهای شریف و بزرگند به کار گمار تا مردم بر گرد تو فراهم آیند ... و بدان که تو با کسانی می‌جنگی که از ابتدای ظهور اسلام با خدا و رسولش جنگیدند تا آنکه سرانجام امر خداوند ظاهر شد و پروردگار به یگانگی پرستیده شد و شرک محو و نابود و دین، عزت یافت در این هنگام بود که ایمان را ظاهر کردند و قرآن را خواندند در حالی که آیاتش را استهزا می‌کردند و در حالی به نماز ایستادند که سست و تنگدل بودند و فرمانهای دین را به ناخوشی انجام می‌

دادند ... پس با آنها مبارزه کن و هرگز خواری و شکست را پذیرا مباش؛ پدرت هرگز حاضر نبود مسئله حکمیت را بپذیرد ولی مردم بر او شوریدند و مجبور به قبولش کردند و چنانچه آن داوری بر پایه عدالت انجام می شد او در امر خلافت از هر کس شایسته تر بود، ولی داوری بر بنیان هوس و نیرنگ انجام گرفت و علی (ع) آن را نپذیرفت و بر همین حال باقی ماند تا مرگش فرا رسید. تو هم هرگز مقامی را که بحق شایسته آنی فرو مگذار و در این راه تا به هنگام مرگ مبارزه کن. والسلام» [۱۲]. اما امام پیشنهاد وی و پیشنهادات مشابه دیگر اصحاب را به طور رسمی و علنی رد نمود و دلیل عدم پذیرش ایشان هم شرایط موجودی بود که جامعه‌ی اسلامی در آن زمان در آن به سر می برد. امام (ع) آن شرایط را به خوبی درک کرده بود و کاملاً دریافته بود که امت اسلام بیش از آنکه نیازمند کشیده شدن سریع به میدان جنگ و مبارزه باشد، نیازمند تفکر و تأمل در امور است. امام دریافته بود که امت باید به جای رفتن به میدان جنگ، دلیل جنگ و اهداف مکتب را پیش از آن کاملاً بداند و به آن معتقد شود و این مستلزم فرصت کافی بود، آنها پیش از آنکه مجبور به جنگ با معاویه شوند نیازمند فرصتی بودند که کاملاً قانع شوند که تحقق اهداف امام برای آنها چه خیر و برکاتی [صفحه ۲۱۲] را به همراه خواهد داشت. و اینها موجبات تأمل در اعلام جنگ امام به معاویه را فراهم می نمود، اما در مقابل معاویه فرصت به دست آمده را از دست نداد و درنگ را به هیچ وجه جایز ندانست و سعی نمود زمام امور را به دست گیرد و به تمامی کار گزاران خود در سرزمین شام نامه نوشت و از آنها خواست که خود را برای حمله به عراق مجهز و آماده نمایند و بدین وسیله از خلأ سیاسی و عقیدتی و خلأ روحی ناشی از شرایط و موقعیت حاکم بر جامعه اسلامی استفاده نمود و خود را در آستانه‌ی دستیابی به آرزوها و خواسته‌های سیاسیش دید و سر انجام نتیجه‌ی مبارزه و مخالفت با امام حسن را به نفع طمع و خواسته‌های (نامشروع) خویش تغییر داد. معاویه بخش نامه‌ای که مضمون واحدی داشت به همه‌ی کار گزاران فرماندارانش فرستاد و همه را به آمادگی جنگ با امام برانگیخت و دستور داد که با همه‌ی نیروها و وسایل خود برای نبرد به او بپیوندند. اینک متن بخشنامه: «اما بعد خداوندی را سپاس می گویم که دشمن شما و قاتلان خلیفه‌ی شما را از میان برداشت، خداوند به لطف خویش، مردی از بندگان را وادار نمود تا ناگهانی علی بن ابی طالب را بکشد و پس از او یارانش همگی پراکنده شدند و به اختلاف افتادند اکنون نامه‌هایی از بزرگان و اشراف آنها به من رسیده که همگی برای خود و قبیله خود از من امان خواسته‌اند، پس تا نامه من به شما رسید با تمام وسایل و افراد سپاه و آمادگی کامل به سوی من شتاب کنید که بحمدالله به خونخواهی و آرزوی خویش خواهید رسید و خداوند سرکشان و دشمنان شما را نابود خواهد کرد والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته». [۱۳]. پس از وصول بخشنامه سپاه عظیم و مجهزی از هر طرف به راه افتاد و همگی به سوی عراق رهنمون شدند و آن گاه که امام حسن (ع) خبر حرکت آنها و رسیدنشان به پل (مَبِیج) را شنید فوراً حرکت نمود و با نوشتن نامه‌هایی از [صفحه ۲۱۳] کار گزاران خویش خواست که سریعاً به طرف دشمن حرکت نمایند و از منادی درخواست که مسلمانان را به اجتماع در مسجد دعوت کند. مردم جمع شدند به طوری که حیاط مسجد گنجایش آنها را نداشت سپس امام برای آنها چنین خطبه خواند. «خداوند جهاد را بر خلقش واجب کرد و آن را کره و ناراحتی نامید و مجاهدان را به صبر سفارش نمود و آنها را به پیروزی و اجر عظیم وعده داد ... تا جایی که فرمود: به من خبر رسیده که معاویه فهمیده است که ما قصد حرکت به سوی او داریم لذا خود به سوی ما حرکت نموده پس برای جنگ با وی از شهر خارج شوید خداوند شما را رحمت کند و به پادگان خود در نخيله برود تا ما و شما نظاره گر باشیم.» آن گاه که خطبه به پایان رسید عکس العمل مردم چیزی جز سکوت نبود. احدی از آنان کلامی نگفت زیرا وجود پدیده‌ی شک در بین مردم، موجب گشته بود که خواسته‌ی امام را بی پاسخ بگذارند به طوری که صحابی جلیل القدر، عدی بن حاتم برخاست و حاضران را مورد خطاب قرار داده و گفت: «من عدی پسر حاتم هستم، سبحان الله که چه موضعگیری زشت و رسوایی اتخاذ کردید، آیا فرمان امام خود و فرزند پیامبرتان را اجابت نمی کنید کجایند سخنوران مضر، همانها که زبانشان به هنگام سخن، دلها را می شکافت، شما هنگامی که دیواری را می بینید مانند روباهان به سوراخش می خزید آیا از خشم خدا و عیب و

عاری که بر شما خواهد ماند نمی ترسید؟ سپس عدی بن حاتم، با اظهار فرمانبری کامل رو به امام (ع) کرد و به ایشان گفت: «خداوند راههای پیروزی را به تو بنمایاند و از ناخوشی ها بر کنارت دارد و ترا از آغاز تا پایان، توفیق بخشد، سخن تو را شنیدیم و فرمانت را بررسی کردیم اینک گوش به فرمان توایم و در آنچه بگویی و بیندیشی فرمانبرداریم.» من اکنون به قرارگاه سپاه می روم پس هر کس دوست دارد که مرا همراهی کند می تواند.» سپس از مسجد بیرون آمد و بر اسبش سوار شد و به طرف پادگان نخیله رفت [صفحه ۲۱۴] و او اولین کسی بود که از ارتش امام برای جهاد با معاویه از شهر خارج شد در حالی که هزار نفر از قبیله اش وی را همراهی می کردند. سپس قیس بن سعد بن عبادۀ انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تمیمی برخاستند و مردم را به خاطر سکوت و کوتاهی شان در اجابت امر امام ملامت و سرزنش کردند و آنها را تشویق به خروج از شهر کردند و مانند عدی بن حاتم به امام اظهار وفاداری کردند و امام (ع) به آنها چنین پاسخ فرمود: «شما را تصدیق کردم خداوند شما را رحمت کند من همواره شما را به صدق نیت و وفا و پذیرش و دوستی و نصیحت می شناختم پس خداوند شما را جزای خیر دهد.» و پس از آن مردم به طرف پادگان نخیله از شهر خارج شدند و آن گاه که تعداد آنها کامل شد امام (ع) به آنها ملحق شد و به جای خود مغیره بن نوفل بن عبدالمطلب را در شهر کوفه تعیین کرد و از وی که پسر عموی امام بود، خواست که سایر شهرهای کوچک و روستاها را مجهز کند و آنها را تشویق به ملحق شدن به سپاه امام کند، اما هیچ کس خواسته ی مغیره را اجابت ننمود لذا امام (ع) خود مجبور شد که به کوفه برگردد و سپاهی دیگر را که تعدادشان به ۱۲ هزار اسب سوار بالغ می شد فراهم کرد و عیید الله بن عباس را فراخواند و به او فرمود: «ای پسر عمو من این سپاه را همراه تو می فرستم پس آنها را به ساحل برسان وقتی از فرات گذشتی و به - مسکن - رسیدی از آنجا هم بگذر تا به استقبال معاویه بروی. پس با آنان به نیکویی رفتار کن و در برابر آنها متواضع باش که آنها از افراد مورد اعتماد امیرمؤمنان علی (ع) هستند پس اگر معاویه را دیدی او را دستگیر کن تا من نزد تو آیم که من هر چه زودتر خود را به تو می رسانم و باید هر روز از وضعیت خود مرا مطلع سازی.» امام (ع)، همراه با عیید الله دو نفر از بهترین و خالصترین و فداکارترین فرماندهان مسلمین یعنی قیس بن سعد بن عبادۀ و سعید بن قیس همدانی را [صفحه ۲۱۵] فرستاد و به عیید الله دستور داد که بدون مشورت آن دو دست به کاری نزنند و به او فرمود: «اگر معاویه را دیدی آغاز به جنگ مکن تا آنکه او آغازگر جنگ باشد اگر کشته شدی قیس بن سعد فرمانده خواهد بود و اگر وی کشته شد سعید بن قیس فرماندهی سپاه را به عهده خواهد گرفت.» عیید الله مردم را ابتدا به فلوجه و سپس به مسکن برد. جایی که معاویه قبلاً در آنجا نیروهای خود را پیاده کرده بود و در روز دوم معاویه، سوارانی را جهت حمله به ارتش عیید الله گسیل داشت اما سپاه مسلمین در برابر آنها مقاومت کردند و آنها را عقب راندند و معاویه کاملاً دریافت که امام حسن (ع) عزم ادامه ی جنگ دارد و قصد دارد او را تصفیه سیاسی نموده و پس از رد تمامی پیشنهادات قبلی معاویه می خواهد وی را از صحنه ی سیاست خارج کند، لذا معاویه سعی نمود راه تطمیع و ایجاد رعب و وحشت را پیش گیرد و شعار خود را چنین بیان نمود: «قسم به خدا به وسیله دنیا، افراد مورد اعتماد او را تطمیع کرده و به سوی خود جلب می کنم و در بین آنها آن قدر مال و اموال تقسیم می کنم تا دنیای من بر آخرت او (امام) غلبه پیدا کند.» و عملاً معاویه توانست با این روش مکارانه تعدادی از سپاهیان امام و فرماندهان را به طرف خود جلب نماید. و مورخان در این زمینه می گویند عیید الله بن عباس از پایگاه خود خارج شد و همراه با چند هزار سرباز داخل پادگان معاویه شد به معاویه ملحق گشت و معاویه نیز به وعده های خود وفا کرد. در این هنگام قیس بن سعد ناچار شد که در بین سربازان خطبه ای ایراد نماید و آنها را امر به صبر و ثبات و مبارزه با معاویه کند حال نتیجه هر چه می خواهد بشود. سربازان خواسته ی او را اجابت کردند و برای نبرد با معاویه رهسپار شدند، در این هنگام معاویه بار دیگر حیلۀ ای اندیشید و شایعه ای را در بین ایشان پراکنده نمود که مفاد [صفحه ۲۱۶] آن این بود که امیر ایشان عیید الله در پنهانی با معاویه سازش کرده و حسن (ع) نیز با صلح موافقت نموده است پس دیگر به چه دلیل با خودتان می جنگید ... در این هنگام به گفته ی مورخان، قیس بن سعد عکس العمل شدیدی نشان داد و به سربازان خطاب

کرده و گفت: «یکی از دو راه را برگزینید یا جنگ با معاویه بدون امام و یا بیعت با ظلم و گمراهی را.» که به یکباره همگی گفتند بدون امام با معاویه می جنگیم، آن گاه دو سپاه با هم وارد درگیری شدیدی شدند که سرانجام به نفع ارتش اسلام به پایان رسید. اما موضعگیری خائنانه‌ی عبید الله بن عباس و شایعه پراکنی و رفتار فرماندهی ارتش با سربازانش، تمامی اینها از عوامل مؤثری بودند که موجب تشتت در ارتش امام گشتند و روحیه‌ی آنها را در برابر معاویه چنان تضعیف نمود که در نتیجه حيله‌ها و خیانتها و فرار های دسته جمعی سپاه اسلام [به طرف معاویه] را موجب گشت. البته مواضع خائنانه‌ی دیگری هم در صفوف ارتش امام پیاپی به وجود می آمد که این بار، قهرمان این خیانت شخصی از قبیله مره بود که معاویه وی را با پول فراوان تطمیع کرده بود که سرانجام منجر به فرار وی همراه با بزرگانی از سپاه اسلام به سوی معاویه شد که امام (ع) مجبور گشت فرماندهی دیگری را همراه با چهار هزار رزمنده سریعاً به محل بفرستد تا جای آنها را پر کنند. و تاریخ نویسان اضافه می کنند که این فرمانده جدید نیز خود خائنی دیگر بود که پیش از رسیدن به مسکن همراه با سربازانش به معاویه ملحق شدند. این خیانت‌های پی در پی و آن شایعات دروغ، سرانجام تأثیر خود را بر باقیمانده‌ی سپاه امام بخشید و تمامی خائنین و طمعکاران عراق را به دور معاویه جمع نمود و در مقابل، یاران معاویه فعالیت خود را در نشر و گسترش رعب و وحشت و نیز تطمیع در بین ارتش امام (ع) افزایش دادند و سعی نمودند که رؤسای قبیله ربیعۀ را که حصن و تکیه گاه امام علی (ع) در صفین و دیگر مواضع بودند با استمالت و تطمیع به سوی خود جلب نمایند که سرانجام با بیعت خالد بن معمر یکی از بزرگان سرشناس ربیعۀ که [صفحه ۲۱۷] به نیابت از تمامی قبیله ربیعۀ بیعت با معاویه را پذیرفته بود این دژ محکم هم درهم شکست، کما اینکه عثمان بن شرحبیل نیز یکی از رهبران بنی تمیم با معاویه بیعت نموده و سرانجام خیانت همه گیر شد و در بین تمامی افراد سپاه و تمامی قبایل کوفه علنی گشت. که همین امر موجب شد امام بر سر آنها فریاد کشد و بگوید: «ای اهل کوفه شما همان کسانی هستید که پدرم ا مجبور به جنگیدن و مجبور به پذیرش حکومت کردید اما بر سر او کم کم اختلاف نمودید و به من خبر رسیده که بزرگانی از شما [پنهانی] نزد معاویه رفته و با او بیعت کرده اند، مرا با شما کاری نیست و مرا فریب ندهید که بر خلاف دین و عقیده ام دست به عملی زنم.» [۱۴]. و در چنین لحظات سخت و سرنوشت ساز هیئتی سه نفره به ریاست نویره بن شعبه از طرف معاویه برای مذاکره با امام (ع) و ارائه پیشنهاد صلح به کوفه آمدند. ایشان نامه‌ای از معاویه را همراه با تعداد فراوانی از نامه‌های (خائنانه) افراد امام که در آن اعلام آمادگی و اطاعت محض از معاویه را عنوان کرده بودند به امام تسلیم نمودند. افراد امام در آن نامه‌ها به معاویه اطمینان داده بودند که هر گاه بخواهند امام حسن (ع) را به وی تسلیم خواهند نمود. و در همین زمان است که معاویه نامه‌ای سرگشاده را خطاب به سپاه امام (ع) نوشته و در آن، امام (ع) را چنین مخاطب قرار داده است: «اگر می خواهی خونریزی به پایان رسد و جنگ پایان یابد [از خلافت کناره گیر کن و من قول می دهم که] خلافت را پس از من به تو واگذار شود.» اما امام (ع) پس از آنکه از مضمون نامه‌ها مطلع گشت و تمامی آنها را خواند رو به هیئت معاویه نمود و آنها را موعظه و نصیحت فرمود و آنها را متذکر ثواب و [صفحه ۲۱۸] عقاب الهی و ایام الله کرد و به آنها فرمود این لحظاتی که در آن به سر می برید امتحانی است برای مؤمنان و این لحظات بخش بسیار کوچکی از زندگی شما را تشکیل می دهد. با این موضعگیری ناصحانه، امام (ع) خواست که خود را در مورد مضمون نامه‌ی معاویه و پاسخ به آن به تجاهل زند سپس بدون آنکه به آن هیئت مذاکره کننده پاسخی واضح بدهد سکوت نمود زیرا وی می خواست برای آخرین بار پایگاه مردمی و میزان یاری و علاقه‌ی آنها به خود را بسنجد و دریابد که آیا آنها قدرت و آمادگی ادامه‌ی جهاد را دارند یا نه. اجتماع آن هیئت با امام به پایان رسید و محل را ترک کردند و سپاه امام با صبر، منتظر نتیجه بود. اما هیئت اعزامی معاویه به هنگام ترک محل و بازگشت از حضور امام برای فتنه انگیزی با صدای بلند گفتند: «خداوند برای این امت فرجی حاصل نمود و به وسیله فرزند رسول خدا خون ما را حفظ کرد و امام دعوت صلح را پذیرفت». و امام به دنبال این شایعه‌ی مخرب، در حالی که از جریان شایعه خبری نداشت، از محل خود خارج شدند و در بین فرماندهان و سربازان ایستادند و جملاتی بیان فرمودند تا بلکه به نیت

باطنی آنها پی ببرند: «معاویه ما را به امری فراخوانده که خیر ما و شما در آن نیست پس شما اکنون چه می کنید.» که آنها همگی یکپارچه فریاد زدند: صلح، صلح. و این پاسخ جز تحت تاثیر آن شایعه نبود. و همین که امام این فریاد همگانی را شنید کاملاً دریافت که بقای جو سیاسی به رهبری ایشان دیگر امکان پذیر نیست و یقین کامل پیدا کرد که دیگر سپاه را نمی شود تحریض و تشویق به نبرد با معاویه نمود چرا که اینک ارتشی در برابر امام قرار گرفته که شک و تردید [به اهداف عالیهی امام] و تمایل فراوان به دشمن و سازش با وی تمامی بافت وجودش را فرا گرفته. امام از دیدگاه یک [صفحه ۲۱۹] معصوم دریافت که عقب نشینی سیاسی ایشان اکنون در حکم یک ضرورت اسلامی و ضامن حفظ آیندهی اسلام است زیرا یک حکومت و مسئولیت سیاسی را نمی شود در حالتی ادامه داد که آن فضا مملو از شک و تردید رو به افزایش است. و از همینجا بود که امام ضرورت رویا رویی با اسباب و علل ایجاد شک و مبارزه‌ی قاطعانه با آنها را دریافت و نیز دریافت که پس از این مرحله است که می شود یک تجربه سیاسی را از نو ایجاد نمود. راه علاجی که امام (ع) برای امت در نظر گرفته بود این بود که فرصتی بدهد تا اهداف و برنامه‌های معاویه که رنگ جاهلیت داشت برای مردم آشکار شود و مسلمانان با چشمان خود ببینند و درک کنند که جنگی را که امام علی (ع) بر ضد معاویه رهبری می کرد جنگ اسلام با جاهلیت بود نه جنگ شخص با شخص. و امام حسن (ع) ناگزیر بود که برای مبارزه با پدیده‌ی [خانمان برانداز] شک و تردید صلح را بپذیرد و آن گاه دست به اعاده‌ی حکومت سیاسی خود زند و در همین زمینه هم بود که امام حسن (ع) صراحتاً اعلام فرمود که: «پرهیز از شر خود از جمله موجبات جلب خیر است». زیرا امکان ندارد هیچ مکتبی بتواند اهداف خود را در جامعه محقق سازد مگر آنکه پیش از آن امت را در مورد صحت اهداف و برنامه‌های خود قانع سازد و برای و برای امام (ع) امکان نداشت که این اقناع مردمی را از طریق جنگ و در صحنه‌های مبارزه خونین ایجاد کند. خلاصه‌ی بحث، آنکه ضروری بود که امام (ع) با معاویه مصالحه کند و به طور ظاهری خود را از صحنه‌ی سیاست و حکومت خارج سازد تا افکار شوم و جاهلانیهی معاویه برای مردم کاملاً آشکار شود و مسلمانان ساده لوح با تمام وجود، حقیقت معاویه را لمس کنند و دریابند که هدف و برنامه‌ای که امام علی (ع) برای تحقق آن و پیاده کردن آن در جامعه، مجاهدت ها نمود چیزی جز حفظ کرامت، شخصیت و مصالح واقعی ایشان نبود. که اگر جامعه به چنین درکی برسد امام می تواند آن گاه فضای سیاسی جدیدی را در پرتو حکومتی نوین از سر گیرد حکومتی که پایه‌های [صفحه ۲۲۰] آن بر دوش مردمی آگاه و یاور و امام خود خواهد بود.

آیا صلح امام حسن با معاویه پذیرش خواری و ذلت از طرف امام بود؟

شرایط موجود جامعه و تارهای شک و تردیدی که پیرامون حکومت امام حسن (ع) تنیده شده بود - که همگی به صورت غوامض و معضلاتی در زندگی سیاسی امام (ع) ظهور کرده بود و پس از آن موجب مضاعف گشتن حالت شک در آنها شده بود و هر لحظه نیز در حال گسترش در جامعه اسلامی بود تمامی این عوامل و شرایط - موضع امام را در برابر مسئله‌ی حکومت پیچیده نمود و امام را در برابر انتخاب یکی از چهار راه حل قرار داد، چهار راهی که راه پنجمی در پیش نداشت: راه اول: تطمیع رهبران و صاحب نفوذان جامعه با دادن پول و وعده‌ی مقام و منصب تا بدین وسیله آنها را به سوی خود جلب نماید و این راه حلی بود که برخی از اصحاب امام (ع) به ایشان پیشنهاد کرده بودند اما امام (ع) با قاطعیت تمام آن را رد نمود و فرمود: «آیا [از من] می خواهید که پیروزی را از راه جور و ستم به دست آورم پس به خدا قسم هیچ گاه به چنین کاری دست نخواهم زد.» راه دوم: امام از همان اول، صلح با معاویه را بپذیرد و این صلح را تا وقتی که امت با زندگی راحت و بی دردسر انس دارد و تا وقتی که رهبران جامعه با معاویه ارتباط نزدیک پیدا کرده و کار را به جایی رسانده‌اند که حاضر به تسلیم کردن امام مرده یا زنده به معاویه شده‌اند، ادامه دهد. و از عملیات نظامی صرف نظر کند و تسلیم واقعیت موجود شود. اما امام (ع) این دو راه را نپذیرفت زیرا هیچ یک را به نفع

جامعه نمی دید - که توضیح آن خواهد آمد - و لذا در برابر خود بیش از دو راه ندید. [صفحه ۲۲۱] راه سوم: در میدان نبرد مقاومت کند که این خود سرانجامی جز شهادت ایشان و تمامی یارانشان نداشت همان طور که امام حسین (ع) برادر بزرگوارش در صحنه نبرد در کربلا- چنین کرد. راه چهارم و آخرین راه: پس از آنکه تا مدت ممکن از فرصتها استفاده نمود و مواضع دیدگاههای خود و معاویه را و راه صواب و انحراف را بازگو و مسجل نمود، آن گاه با معاویه مصالحه نماید. امام (ع) که اینکه در برابر این دو راه قرار گرفته باید با در نظر گرفتن چند مطلب یکی از این دو راه را انتخاب می فرمود. آن مطالب عبارتند از: اولاً: امام، امین مکتب بود یعنی مکتب حیات بخش اسلام با تمامی ارزشهای فکری و روحی و عقیدتیش در دست امام بود و اینکه این وظیفه بر دوش امام حسن (ع) گذاشته شد. که این مکتب را با حفظ تمامی ارزشهایش تا جای ممکن در عمق جان و عقل مردم نفوذ دهد. ثانیاً: امام امین حکومت سیاسی بود یعنی باید نمایانگر اسلام اصیل به عنوان یک حکومت سیاسی باشد. پس امام امانتداری بود که هم مکتب و جهان بینی آن را و هم پیاده نمودن برنامه ها و اهدافش را، به عنوان امانت [الهی]، به وی سپرده بودند و ایشان اینکه خود را وارث خط فکری و عقیدتی مکتب و تجسم عملی جهان بینی اسلام در واقعیت زندگی امت می دانست. ثالثاً: امام از طرف دیگر حافظ امانت بزرگ تشیع بود؛ تشیعی که بذراولیه اش را خود پیامبر (ص) در جهت حفظ آینده ی مکتب پاشیده بود و امام علی (ع) دومین رهبر اسلام مأمور پرورش و نگهداری آن شد و اینکه تشیع باید با دستان قدرتمند امام و جانشینان امام یعنی [ائمه (ع)] به رشد انقلابی خود ادامه دهد و ریشه در تاریخ اسلام [تاقیامت] بدواند. این مسائل و دیگر مسائل بود که برای امام اهمیت فراوانی داشت و امام بر این امور سرمایه گذاری کرده بود و پس از بررسی [صفحه ۲۲۲] این موارد بود که به دور از هر گونه مسائل عاطفی، ایشان خود را در برابر دو انتخاب دید اول شهادت و قربانی شدن و دوم برگزیدن یک سکوت سیاسی و کناره گیری موقت از صحنه ی سیاست. در اینجا نکته ای باقی مانده که می خواهیم به طور اختصار به آن اشاره نماییم و آن هم این است که امام (ع) در همان زمان که در پرتو شرایط موجود جامعه به مسئله ی انتخاب اصلح می نگریست در همان موقع نیز مسائل عاطفی را درک می کرد و بخوبی دریافته بود که نباید برای مسائل عاطفی و شخصی حساسی باز کند و نباید هیچ گونه ارتباطی بین آن مسائل و بین مصلحت مکتب و آینده اش ایجاد نماید و آن مسائل عاطفی عبارت بودند از خوف ایشان یا ملاحظه نمودن ایشان در برابر سخنان نامربوط مردم، سخنانی از جمله این که امام حسن ترسو است «وی آمادگی رویارویی با دشمنانش را ندارد» [۱۵] و یا اینکه امام از زیر بار ظلم رفتن ابایی نداشته و مانند برادرش امام حسین (ع) نبوده است» [۱۶] و یا اینکه «ایشان شایستگی حکومت را نداشته زیرا صلح و آرامش را بیشتر می پسندید» [۱۷] و یا اینکه «امام از نیروی روحی و شایستگی رهبری بسیار ضعیفی برخوردار بوده است» [۱۸] و نیز اینکه «امام مرد میدان نبود لذا از خلافت کناره گیری کرد و به حقوق سالیانه ای که معاویه به وی می داد اکتفا نمود.» [۱۹]. این نحو برخوردهای مردم جامعه که می تواند براحتی بر تصمیم گیری های هر رهبری تأثیر بگذارد نتوانست به هیچ وجه عزم راسخ امام را در تصمیمگیری به نفع اسلام و مسلمین سست نماید چرا که امام جز به حفظ مکتب به چیزی نمی اندیشید. پس اینکه مورخان، امام حسین (ع) را به عنوان، «رد کننده ی ظلم و [صفحه ۲۲۳] ستم» و امام حسن مجتبی را «ذلیل کننده ی مؤمنان» در تاریخ مطرح کرده اند، قابل مناقشه است، زیرا اگر این تاریخ نویسان ظاهر بین و کج اندیش می دانستند و می توانستند درک کنند که ما وقتی می توانیم به خود جرئت دهیم و امام حسن (ع) را ذلیل کننده ی مکتب و مؤمنان بدانیم - و امام حسین را در مقابل ایشان قرار داده و فقط آن بزرگوار را ضد ظلم و ستم بدانیم - که برایمان ثابت شود امام حسن (ع) با صلح خود حرمت مکتب را هتک نمود و آن را ذلیل کرد و یا آنکه لافل موجب شد، مکتب، منافع و دستاورد هایی را که می توانست در پرتو جنگ با معاویه به دست آورد به خاطر صلح امام حسن (ع) از دست داد! اما مفهوم عاطفی شایع بین مردم که [باید همیشه] با هر گونه ظلم و ستم برخورد قاطع کرد. [و در صحنه جنگ با آن به مبارزه پرداخت] مفهومی جاهلانه است که اسلام آن را به رسمیت نمی شناسد بلکه [از نظر اسلام] وقتی مکتب از رهبر خود بخواهد که در شرایطی خاص، ظلم را بپذیرد و آن را تحمل کند

در این صورت اگر با آن ظلم به مقاومت پردازد، موضعی غیر مکتبی و غیر انسانی را برگزیده بلکه بالا-تر از آن بر طبق، خود خواهی و خود بینی عمل کرده است کما اینکه عکس آن هم صحیح است [یعنی اگر مکتب از رهبر خود بخواهد که در برابر هر گونه ظلم و ستم مقاومت و ستیز کند و او نکند به عملی خلاف مکتب و انسانیت دست زده]. پس نتیجه می گیریم که اگر احساسات یک انسان از اهداف و ارزشهای مکتبی سرچشمه نگرفته باشد نباید او را جزء انسانهای مکتبی دانست و کدام انسان شایسته تر از رهبران الهی اسلام یعنی ائمه اهل بیت (ع) که به وصف «مکتبی بودن» متصف گردند. اما امام حسن (ع) در تصمیمگیری نهایی خود و اتخاذ موضع قاطعانه اش هر سه مسئله ی یاد شده را در نظر گرفت [و به عنوان امانتداری امین وظیفه خود را در قبال اسلام و مسلمانان ایفا نمود]. و اینکه به تحلیل و بررسی [دقیقتری] از آن سه مسئله می پردازیم. [صفحه ۲۲۴]

بررسی دیدگاههای امام به عنوان امین مکتب

اولاً: امام و پیش از این به عنوان امین الهی در راه حفظ و پاسداری از جهان بینی مکتب اسلام با تمامی جوانبش معرفی نمودیم. و از همین دیدگاه نیز، یعنی امام را امین الهی و حافظ مکتب اسلام دانستن، در بین مردم جامعه اختلافاتی بروز نمود، زیرا آن گاه که می بینیم این مجسمه ی اسلام و این قرآن ناطق سرانجام مجبور به ترک صحنه ی سیاست می شود، متوجه می شویم که آن هنگام که امام (ع) به حکومت رسید، توانست کوتاهی ها، انحرافات و روشهای ضد مکتبی و یا مخالف با ارزشها و اهداف مکتب را آشکارا لمس نماید و کاملاً دریابد که پایگاه مردمی - که امام در حرکت دادن کشتی اسلام، به آنها تکیه نموده بود - به جایی رسیده اند [و به درجه ای سقوط کرده اند] که نمی توانند خود را با قافله جهاد و مبارزه با دشمنان اسلام هماهنگ و همپا نمایند [هر چند در گذشته مدتی کوتاه زندگی خود را در سایه ی جهاد و مبارزه با کفار و منافقان گذرانده بودند]. و به همین جهت است که امام علی (ع) آن گاه که سعی نمود افکار و برنامه ی خود را در تمامی زمینه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و اخلاقی پیاده نماید، مشکلات و دردها و مخالفتها آغاز گشت و مردم دچار شک و دودلی شدند، زیرا برای ایشان بسیار سخت می نمود که به زیر بار این تکالیف بروند و لذا بتدریج در صحت این افکار دچار شک و تردید شدند. و به همین خاطر هم بود که امام حسن (ع) تصمیم گرفت که تقدم را به بازگرداندن اعتماد و قانع کردن امت اسلام به اهداف و برنامه های [مکتبی] خود بدهد. زیرا ایشان درک کرده بود که اگر چنانچه بخواهد جهان بینی صحیح اسلام در بین مردم باقی بماند بناچار باید میدان سیاست را برای معاویه باز بگذارد و به وی و نیروهای طرفدار وی که مجسمه ی خط سقیفه بودند این مجال را بدهد که بر جهان اسلام سلطه و استیلا پیدا کنند، باشد که سرانجام ماهیت جاهلی آنها که نقابی بر چهره دارد آشکار شود و شعارهای زرق و برق دارشان در برابر این مسلمانان ساده لوح رنگ ببازد [صفحه ۲۲۵] همان مسلمانانی که نمی توانستند معاویه را و حکومت واقعی و اهداف وی را در زندگی از طرفی و حقیقت علی بن ابی طالب و اهداف عدالت خواهانه ی وی را از طرف دیگر بشناسند مگر با چشم خود ببینند و با وجود خود لمس کنند. در اینجا است که با سؤالی مواجه می شویم که سرعت از ما می خواهند که به آن پاسخ دهیم و آن هم این است که: آیا هر گاه کسی بخواهد عقاید صحیح و درست خود را در سطح جامعه پیاده کند، اعتماد و پشتیبانی مردم را از دست خواهد داد و توده ی مردم بتدریج نسبت به آن عقاید دچار شک و تزلزل می شوند؟ آیا این مسئله موجب می شود که عقیده ای که مدتی است حاکم شده است از صحنه بیرون برود و دست رقیبان را برای ایجاد حکومتی با عقیده ی جاهلیت و منحرفانه باز بگذارد تا این امر، سرانجام، امت را تحریک کند و آنها را معتقد به صحت عقیده اول کند؟ و آیا این راه حل، تقدیر حتمی و دایمی، عقیده و جهان بینی اسلام است؟ و پاسخ ما به این سؤال این است که این راه حل، سرنوشت محتوم عقیده ی اسلامی نیست بلکه آن گاه سرنوشت حتمی عقیده و مکتب اسلام می شود که دچار آن شرایط و مشکلاتی شود که حکومت امام علی (ع) با آنها مواجه بود. زیرا وقتی امام علی (ع) حکومت خود را آغاز نموده بود و تصمیم داشت به طور کامل عقاید حقه ی خود را در جامعه پیاده نماید

خود را با امتی مواجه دید که آگاهی کامل و واقعی به امام و اهداف وی ندارند و لذا نتوانستند با تمام وجود از امام در راه پیاده نمودن اهدافش حمایت نمایند و شایسته است متذکر شویم که توده‌های مردمی در زمان امام علی (ع) همانها که دوستدار حکومتش بودند از سرزمین عراق بودند و هر چند در ابتدا به نظر می‌رسید که اخلاص و فداکاری ایشان در راه امام، بیش از مردم دیگر سرزمینها باشد اما [وقتی به عمق مسئله می‌نگریم] مشاهده می‌کنیم که طرفداری ایشان و افراد بی‌شماری در مصر و جزیره العرب، طرفداری بر پایه‌ی عواطف و احساسات بود، زیرا امام علی (ع) در قلب و افکار این [صفحه ۲۲۶] مردم به خاطر فداکاری هایش در راه اسلام، جایگاه خاصی داشت. و همین مردم بودند که وقتی انحراف چشمگیر عثمان بن عفان را از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مشاهده نمودند و پس از آن نیز شاهد قتل او بودند، احساس کردند در برابر مشکلاتی قرار گرفته‌اند که از حد طاقت یک انسان عادی خارج است و همین احساس، آنها را وادار نمود که متوجه صحابی بزرگ پیامبر، علی (ع) شوند هم او که به عقیده‌ی ایشان می‌توانست یادگار پیامبر یعنی مکتب اسلام را نجات و بر این مشکلات غلبه نماید و پس از مرگ عثمان، صحنه‌ی خالی سیاسی را پر نماید و امور را به وضعیت طبیعی خود بازگرداند لذا اکثریت قریب به اتفاق مردم، علی (ع) را انتخاب کردند زیرا وی بارزترین صحابه پیامبر در صحنه‌ی سیاسی و اجتماعی بود. و از صفات و تجارب تاریخی و ارزشمندی بهره‌مند بود که هیچ صحابه دیگری از این امتیاز برخوردار نبود. پس از همان ابتدا، طرفداری و هواخواهی مردم بر پایه‌ی احساسات و عواطف و بر اساس شهرت و تقدس ذاتی علی (ع) بود نه بر اساس آگاهی و یا تربیت مستقیم از طرف امام علی (ع). لذا از همان ابتدا، روگردانی آنها از امام و متزلزل شدن ایشان پس از برخورد با سختیهای جهاد و مسئولیتهای بزرگ امری بدیهی می‌نمود. اما آن گاه که جهان‌بینی اسلام پای در صحنه‌ی زندگی مردمی می‌گذارد که در طیفی وسیع به مسائل آگاه و هشیارند، دیگر چنین مکتب و عقیده‌ای مجبور نخواهد شد که از حکومت به حق خود دست بردارد و در برابر طوفان حوادث قد خم نماید، اما بر عکس اگر زمانی، مکتب با شرایطی در جامعه مواجه شود که عقب‌نشینی و از هم‌پاشی سیاسی و دست کشیدن از حکومت به آن تحمیل شود، باشد که با این عقب‌نشینی، مردم با چهره‌ی واقعی دشمن مواجه شوند و آن گاه اعتماد و وثوق به مکتب پیدا نمایند، باید چنین کند. که اگر چنانچه در چنین شرایطی صحنه‌ی سیاسی برای دشمن فریبکار باز شود، براحتی ماهیت جاهلی و افکار منحرفانه‌ی خود را در برابر مسلمانان ساده‌اندیش و ظاهربین آشکار [صفحه ۲۲۷] خواهد کرد و این درست همان کاری بود که معاویه انجام داد، آن هنگام که در برابر جمعیت مردمی از منبر بالا رفت و خطاب به آنها کرده و گفت: «من با شما جنگیدم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و یا حج بگزارید و زکات پردازید بلکه با شما جنگیدم تا بر شما امیر و حاکم گردم و خداوند [سرانجام] این موهبت را به من عطا نمود، هر چند شما از آن اکراه داشته باشید.» و در این زمینه می‌شود دو راه دیگر را فرض کرد که امام می‌توانست با انتخاب یکی از این دو راه صحنه را ترک نماید تا ماهیت خبیث دشمنان در زمینه اجتماعی و سیاسی آشکار شود و آن دو راه این است: الف) امام، جنگ مسلحانه را تا سر حد شهادت ادامه دهد سپس در آن موقع راه برای حکومت معاویه باز شود. ب) با قبول صلح (مشروط) از صحنه‌ی سیاست خارج شود و عملیات نظامی را بر ضد معاویه متوقف نماید. اینک سؤال ما این است که چرا امام (ع) یکی از این دو راه را انتخاب نکرد بویژه آنکه هر دو طریق می‌توانست نیاز مکتب به عقب‌نشینی موقت را محقق سازد تا سرانجام رهبر بتواند، اطمینان امت را به خودش و به اهداف و عقایدش جلب نماید و این سؤال آن گاه در ذهن خواننده بیشتر اوج می‌گیرد که موضعگیری امام حسن (ع) را با موضعگیری امام حسین (ع) مقایسه کند زیرا امام حسین (ع) نیز با همین دو راه مواجه بود امام راه شهادت را بر راه توقف کردن جهاد ولو به طور موقت برگزید. و آن گاه می‌توانیم به پاسخ صحیح دست یابیم که بخوبی تفاوت اساسی بین موضع دو امام (ع) را درک نماییم و آن هم وقتی امکان‌پذیر است که شرایطی را که هر یک با آن مواجه بودند بخوبی دریابیم و با دید عبرت به سه مسئله گفته شده پیش از این بنگریم. با توجه به راه اول، امام حسین (ع) همین راه را که راه شهادت است برگزید زیرا امت در زمان ایشان از حالت شک و تردید خارج شده بود و در واقع بیماریش

شفا یافته بود هر چند به بیماری جدیدی دچار [صفحه ۲۲۸] شده بود که آن هم «فقدان و از دست دادن اراده» بود. و تفاوتی عظیمی میان این دو بیماری است، چرا که بیماری شک بدین معناست که امت ایمان و اعتقاد آگاهانه‌ی خود را به رسالت و هدف مبارزه از دست داده است و اگر چنانچه امام حسن (ع) برای ادامه‌ی مبارزه‌ی بی نتیجه و نهایتاً شهادت خود در صحنه نبرد پافشاری می کرد هیچ بهره ای را نصیب اسلام نمی ساخت. و آن تأثیری را که امام حسین (ع) با خون خود در کربلا بر تداوم اسلام گذارده به هیچ وجه نمی گذاشت زیرا شهادت امام حسن (ع) در فضایی واقع می شد که توده‌ی مردم به رسالت این مبارزه شک داشتند و متزلزل بودند. و بسیاری از مورخان (ساده اندیش) دست به ملامت امام حسن (ع) زده و ایشان را به خاطر سستی و ضعف و دست کشیدن از حق مسلم خود سرزنش کرده [و می کنند] و ایشان را متهم به کناره گیری از صحنه جهت دست یافتن به زندگی راحت و سراسر آرامش می نمایند. اما ما به شدت هر چه تمامتر این ادعاها و تهمتها را رد کرده و تأکید می نمایم که اگر امام حسن (ع) خود را در گیر مبارزه ای بی نتیجه می کرد هیچ وجدانی، تکان نمی خورد و اوضاع جامعه ذره ای تغییر نمی کرد و چه بسا مردم مبارزه‌ی ایشان را در ردیف مبارزه و مخالفت عبدالله بن زبیر قرار می دادند که جنگ و مبارزه با عبدالملک را آن قدر ادامه داد تا سرانجام منجر به مرگ خود و تمامی اصحاب و خاندانش شد. اما ما از خود می پرسیم آیا احدی از مسلمانان به ابن زبیر اندیشید و آیا معرکه ای که وی خود را در گیر آن کرد تأثیری در بیدار کردن وجدان امت اسلام کرد؟ آیا آنها را به حرکت واداشت؟ آیا دستاوردی واقعی برای اسلام به همراه داشت یا آنکه خود مانعی جدید در راه اسلام شد؟ و از طرف دیگر می بینیم عثمان بن عفان، حکومت خود را- به رغم مخالفت‌های فراوان مردم- ادامه داد و صحنه‌ی سیاست را خالی نکرد و عثمان [صفحه ۲۲۹] در برابر خواسته‌ی مردم، مرتب پاسخ می داد که او آماده‌ی چنین کاری نیست زیرا در مرام او خلافت «لباسی بود که خداوند بر تن وی پوشانده بود» تا آنکه سرانجام نتیجه‌ی اصرار وی در ادامه‌ی حکومت تا شورش مردم و سپس کشته شدن وی بود همه‌ی ما می دانیم که اگر عثمان کناره گیری می کرد هرگز کشته نمی شد بنابراین می توانیم بگوییم که عثمان فردی شجاع بود زیرا در بقا بر حکومت تا دم مرگ و به قیمت کشته شدن پافشاری کرد؟ بلکه ما به نوبه‌ی خود می پرسیم که آیا انسانی وجود دارد که امثال این شجاعت ها برایش ارزش داشته باشد؟ آیا مرگ او توانست با این شجاعت (در نظر کوتاه نگران) وجدان امت اسلام را به لرزه آورد یا گوشه ای از اوضاع را تغییر دهد؟ پاسخ این است که: نه. ولی چرا؟ زیرا ابن زبیر یا عثمان یا هر شخص دیگری از این دست را مردم بخوبی می شناختند و می دانستند که آنها جز برای منافع شخصی خود دست به مبارزه و مخالفت نزده اند و مبارزه‌ی آنها به خاطر نجات مکتب یا حمایت از اسلام یا تعدیل حکومت انحرافی نبوده است و لذا امت اسلام در اصالت اهداف ایشان همواره در شک و تردید بوده اند. پس آیا تسلیم شدن عبدالله بن زبیر یا عثمان در برابر مرگ بدین جهت بوده که این دو ضد هر گونه ظلم و زورگویی بوده اند و به هیچ وجه نمی خواسته اند سر خود را در برابر دشمنان فرود آورند؟! و یا آنکه آنها به خاطر مظلومین و لگدمال شده های جامعه مبارزه را ادامه دادند؟! اما حقیقت امر این است که امت، نسبت به اهداف ابن زبیر یا عثمان و امثال این دو، اطمینان و اعتماد نداشتند و به همین خاطر هم آن دو کشته شدند بدون آنکه هیچ گونه تأثیر چشمگیری در وجدان امت اسلام و تفکرات و عقایدش داشته باشند. و درست همین شک- بلکه به درجات قویتر بود که- در دل توده های مردمی که با امام حسن (ع) زندگی می کردند یافت می شد و باعث گشته بود به شهادت طلبی امام حسن (ع) به همان دیدی نگاه کنند که به هر شخص [صفحه ۲۳۰] دیگری که بر ضد دشمنانش جنگیده و در کام مرگ فرو رفته است نگاه کنند، پس اگر امام حسن (ع) طریق ادامه‌ی مبارزه را تا سرحد شهادت انتخاب می کرد، ذره ای در دلها و در تغییر اوضاع مسلمانان تأثیر نمی کرد. آمار تاریخی فراوانی وجود دارد که مؤکد آن هستند که امام علی (ع) نسب به موقعیتش کاملاً آگاه بود و می دانست که اگر با معاویه وارد جنگ شود پیروزی محال است، چرا که وجود مردم، مملو از شک و تردید نسبت به اهداف امام است، و امام مجتبی (ع) با بیانات تاریخی خویش، ابعاد سیاست خود را که در راه علاج آگاهانه بحران موجود با اصحابش و در راه مبارزه با دشمنانش، پیش گرفته بود طی

سخنانی بلیغ، روشن نموده است به طوری که می توان عمق سختی و تلخایی را که امام در آن دوران چشید بخوبی درک نمود و ما اکنون با امام همراه می شویم تا با سخنانش ما را از جامعه و موقعیتی که داشته و از مشکلات و راه حل هایی که برای رفع آنها داده باخبر سازد: «اهل کوفه و دورویی هایشان را شناختم و هیچ کدام از فاسدان راه صلاح را پیش نگرفتند آنها نه وفا کردند و نه به قولهایی که داده بودند عمل نمودند آنها می گویند که دلهایشان با ماست در حالی که شمشیرهای خود را بر ما بیرون کشیده اند.» «مرا فریب دادید همان طور که امام پیش از مرا فریفتید، با کدام امام پس از من جنگ خواهید کرد، با کافر ظالمی که هرگز نه به خدا ایمان داشته و نه به رسولش.» و در جای دیگر امام به محال بودن پیروزی در این جنگ اشاره می فرماید و دلیل آن را وجود شک و تردید و نیز کمی یاران مخلص می داند: «قسم به خدا امور را به دیگری واگذار نمی کنم به این خاطر که یارانی برای خود نمی بینم و اگر چنانچه یاران برای خود می یافتم شبانه روز با [معاویه] می جنگیدم تا سرانجام خداوند بین من و بین او حکم کند.» معاویه با من بر سر حقی نزاع کرد که آن حق، حق من بود نه حق او، پس [صفحه ۲۳۱] دیدم صلاح امت و قطع فتنه در این است که با معاویه صلح کنم و از جنگ دست بردارم و چنان دیدم که حفظ جان مسلمانان بهتر است از خونریزی و جز صلاح شما را در نظر نداشتم و چه می دانم شاید که آن آزمایشی برای شما و متاعی کوتاه مدت باشد.» پس تمامی حقایق اشاره به این دارند که امام دست به هر جنگی می زد یقیناً در آن موفق نمی شد و اهداف امام آن طور که خود ایشان مایل بودند که همانا ایجاد تمدنی بر پایه ی عقیده و مکتب برای تمامی نسلها و در تمامی دورانها بود، هرگز جامه ی عمل به خود نمی پوشید. اگر امام وارد جنگ با معاویه می شد جای این پرسش باقی بود که در حالی که امت در شرایطی می زیست که شک تمامی هستیش را فرا گرفته بود و پیروزی را محال می دانست، این جنگ چه معنایی داشت؟ و با این شرایط اهداف این مبارزه و درگیری چه می توانست باشد؟ آیا صرف عناد و دشمنی بود و یا رسالت و امانتی؟ که امام (ع) در این زمینه می فرماید: «یکی از راههای خیر، پرهیز از شر است» و آن گاه که از امام (ع) درباره مفهوم جهل سؤال شد ایشان فرمودند: «بسرعت چنگ زدن به فرصتها پیش از آنکه قادر بر استفاده از آن باشد، و امتناع کردن از پاسخ. و چه خوب یاوری است سکوت کردن در بسیاری از مواضع هر چند آن شخص فصیح و گویا باشد.» و در گفتاری دیگر امر را برای ما به طریقی واضحتر بیان می فرماید آن گاه که از معنی عقل از ایشان سؤال شد و فرمود: «جرعه جرعه غصه را سر کشیدن تا فرصت به دست آید» و در پرتو این حقایق تاریخی ما به خود حق می دهیم که به نتیجه ای که قبلاً بیان نمودیم مطمئن شویم و آن هم این است که اگر امام مجتبی (ع) در مبارزه ای [صفحه ۲۳۲] بی نتیجه خود را وادار می کرد جنگ ایشان- تا حد بسیار زیادی- شبیه مبارزه ی بی نتیجه ی عبدالله بن زبیر و یا عثمان بن عفان بود که برای اسلام این مکتب پایدار هیچ گونه منفعتی دربر نداشت. و با تکیه بر این حقایق امام دعوت صلح معاویه را در وقتی اجابت نمود که پذیرش صلح خود پیروزی بر معاویه و رسوا کننده ی سیاستهای مکارانه ی وی بود و نیز آشکار کننده ی عملکرد معاویه در برابر مردم؛ زیرا در آن هنگام، معاویه، چهره ی فردی را به خود گرفته بود که دلسوز مسلمین و طرفدار حفظ جان آنهاست وی کسی بود که وقتی دریافت ورود به جنگ با امام حسن (ع) به نفعش است و از طرفی نیز سرسختی امام و اصرار وی را در مبارزه با خود می دید خواست که خود را انسانی صلح دوست و طرفدار حفظ جان مسلمین عنوان نماید، اما ناگهان با پذیرش عقد صلح از طرف امام مجتبی (ع) روبه رو گشت و در آنجا بود که احساس شکست در تحقیق سیاستهای مکارانه اش را نمود بویژه وقتی که بندهای قرارداد صلح او را ملزم به قبول اموری کرد که ناچار از پذیرش آنها بود. [۲۰] و [صفحه ۲۳۳] سرانجام نقشه ی امام موفق شد و معاویه تا میزان زیادی حقیقت وجودی و ماهیت منحرف خویش را آشکار نمود و دیگر منتظر وقوع حوادث و آماده شدن شرایط نماند بلکه از همان روز اول، هدف خود را علناً بیان نمود و با بی شرمی کامل در برابر مردم اعلام کرد که: «قسم به خدا به خاطر آنکه نماز بخوانید و روزه بگیرید و حج گزارده و زکات پردازید با شما ننگیدم بلکه با شما جنگیدم که بر شما امارت کنم و خداوند این [نعمت] را به من عطا نمود هر چند شما از آن اکراه داشته باشید.» اما اینکه می بینیم امام حسین (ع) راه شهادت را برگزید به خاطر آن بود که امت

در زمان ایشان از بیماری (شک) نجات یافته بود چرا که دیگر واقعیت امویان برملا گشته و اهداف شوم معاویه رسوا شده بود و امت کاملاً دریافته بود که حکومت معاویه [و امویان] چیزی جز امتداد خط جاهلیت نیست و دوباره تجربه کردن حکومت امام علی (ع) برای مردم به صورت آرزو و خوابی خوش درآمده بود و نهایتاً دریافته بودند که امام علی (ع) آن گاه که با معاویه بن ابی سفیان مخالفت می کرد در واقع با جاهلیت بت پرستی مخالفت و مبارزه می کرد و نه با قبیله یا شخص معین. امت از بیماری (شک) نجات یافته بود اما به بیماری دیگری دچار شده بود و آن هم بیماری از دست دادن اراده بود به طوری که دیگر نمی توانست هیچ گونه اعتراض و مخالفتی با دشمن بنماید بلکه دست و زبانش مملوک شهواتش شده بود. بله امت، اراده‌ی تغییر اوضاع فاسد جامعه‌ی خود را از دست داده بود و همان طور که فرزددق شاعر معروف عرب گفته است «دل‌هایشان با امام اما شمشیرهایشان بر ضد او بود». [صفحه ۲۳۴] اینک امت دریافته بود که راه امام علی (ع) طریق اخلاص و جهاد است و او نمونه و الگوی عالی حکومت عادلانه است به طوری که شعار «جز حکومت علی را نمی خواهیم» شعاری عمومی گشت و مرتب از زبان انقلابیون شنیده می شد. اما با همه‌ی این موضع گیری ها و عقاید، همین افراد چون فاقد اراده‌ی لازم بودند لذا ارزشها و الگوها در نظرشان بی قدر و قیمت شده بود و شعله‌ی جهاد خواهی فروکش کرده بود و احساس ذلت و وابستگی به حکام جلادشان تمامی وجودشان را فراگرفته بود آنها دیگر افرادی نبودند که غصه‌ی مکتب را بخورند و آن قدر که منافع شخصی برایشان مهم بود مکتب و ارزشهای آن برایشان ارزشی نداشت. آنها غم مکتب را فراموش کرده و آن قدر سقوط کرده بودند که به جای مکتب، غمهای بی ارزش خود را می خوردند. در چنین حالتی است که باید شخصی پیدا شود و اراده‌ی خود را به وی بازگرداند و اینجا بود که انقلاب و رویارویی شدید با وضع موجود جامعه را امام حسین (ع) برگزید باشد که بیماری «عدم اراده» را در جامعه ریشه کن سازد. اما موضع امام حسن (ع)، موضع شخصی صلحجو و آرامش طلب بود تا زمینه را برای جولان معاویه باز بگذارد و بدین طریق حقیقت وجودی او و افکار جاهلانه وی را رسوا سازد تا بدین وسیله امت، اعتماد و اعتقاد خود را به حقانیت افکار و اهداف امام علی (ع) در زمینه‌ی حکومت بازیابد. و با بیان این مطلب، فرق اساسی بین شرایطی که امام حسن (ع) در آن به سر می برد و شرایطی که پس از بیست سال امام حسین (ع) با آن روبه رو گشت مشخص شد و آشکار شد که این تفاوت در نوع بیماری امت بوده است و برای علاج بیماری (از دست دادن اراده) باید طریق اول برگزیده می شد [یعنی طریق شهادت] در حالی که علاج بیماری شک چیزی جز خالی کردن صحنه‌ی سیاست و پذیرفتن صلح مشروط نبود. ثانیاً: اما از این جهت که ایشان امانتداری بود که باید زمام سیاست و حکومت اسلامی را در دست می داشت واضح است که در آن شرایط ادامه‌ی حکومت [صفحه ۲۳۵] سیاسی امام، مشکل و بلکه محال می نمود چرا که دیگر ایشان از ادامه و استمرار بخشیدن به حکومت بر اساس مکتب و عقیده عاجز گشته بود، چرا که حکومتی عقیده مند و دارای برنامه اهداف مکتبی، در سطحی بسیار بالاتر از سطح منافع افراد و وجود شخصی آنها می باشد و وقتی چنین حکومتی نتواند موجودیت آینده‌ی خود را حفظ کند- مگر در سایه بهره مند شدن از اعتماد و پشتیبانی قلبی مردم که معلول آگاهی و اعتقاد مکتبی آنهاست- دیگر نمی تواند از خود و هستی خود دفاع نماید زیرا چنین حکومتی نیازمند پایگاهی مردمی است که بتواند ابعاد گوناگون حکومت را درک نموده و بار مسئولیت آن را بر دوش بکشد و در برابر دشمنان، از حکومت دفاع نموده و به خاطر آن از هیچ گونه فداکاری دریغ ننماید. پس یک دولت عقیده مند و مکتبی باید که از نظر فکری و روحی، امت خویش را اقناع سازد و آنها را جلب نموده و آگاهی لازم را به آنها بدهد و اگر چنانچه حکومتی، اطمینان مردم را از دست دهد دیگر چطور می تواند آنها را جلب و جذب نماید؟ آیا از طریق منافع فردی هر شخص و لذا یز بی ارزش آنها؟ آری امام می توانست مردم را به سوی حکومتش جلب کند آن هم از طریق تطمیع آنها و برآورده کردن خواست های شخصیشان یعنی درست از همان روشی استفاده کند که معاویه استفاده نمود. وجدان مردم را بخرد، به رؤسای قبایل در شام و عراق نامه بنویسد، خدعه و حيله کند و سرانجام با دست و دل بازی های بی حد، آنها را تطمیع نماید. اما تمامی این روشهای (غیر اخلاقی) خروجی صریح و آشکار

و مبتذل از اهداف عالی‌هی امام و مکتب بود زیرا ادامه و استمرار هر حکومتی که بر اساس عقیده و مکتب باشد وابسته به این است که رضایت قلبی مردمش را به همراه داشته باشد. و این رضایت در شرایط و وضعیت پیچیده و مملو از شک و تردیدی که امام حسن (ع) در آن به سر می برد به هیچ وجه وجود نداشت لذا حکومت امام حسن (ع) به همان سرنوشتی دچار شد که مشاهده کردیم. و اینکه به یک تفاوت [صفحه ۲۳۶] اساسی دیگر بین موضعگیری امام حسن (ع) و امام حسین (ع) اشاره می کنیم و آن هم این است که امام حسین (ع) هیچ گاه نتوانست حکومتی را به دست گیرد و مانند امام مجتبی ریاست حکومتی را عهده دار شود بلکه برخلاف امام حسن (ع)، محکوم و تحت فشار حکومت بود و فقط عده ای از یاران باوفا اهداف ایشان را حمایت می کردند. اما امام حسن (ع) حاکم و سیاستمداری بالفعل بود که حضور سیاسیش در دستگاههای دولتی و مؤسسات مختلف حکومتی حاکم بود و همین حضور سیاسی ایشان بود که معاویه را وادار نمود که نقشی مناسبی برای مواجهه با قدرت سیاسی امام طرح کند و بدین فکر افتد که آیا از طریق حيله و نیرنگ وارد شود یا شمشیر؟ زیرا معاویه از نتیجه‌ی انتخاب هر یک از دو راه هراس داشت و می ترسید که مبدا اهداف و رؤیاهایش در حکومت و رهبری جامعه نقش بر آب گردد و بی نتیجه ماند. اما امام مجتبی (ع) هر چند حضوری سیاسی و قدرتمند در جامعه داشت اما این نظام سیاسی از داخل مبدل به نظامی متشت و آشفته شده بود ولی ناگفته نماند که این قدرت سیاسی به امام حسن (ع) به آن میزان قدرت و عزت و هیبت داده بود که امام بتواند مستقیماً مبارزه با معاویه را آغاز کند تا از حکومت اسلامی خویش و اهداف سیاسیش بیش از پیش حمایت نماید. اما امام حسین (ع) از آنجا که در جامعه فردی معمولی و محکوم حکومت [امویان] بود نمی توانست به خاطر تحقق اهداف مکتبی خود [به طور مستقیم] مذاکرات سیاسی با یزید بن معاویه را انجام دهد، در حالی که امام مجتبی (ع) رهبری قسمت پهنآوری از صحنه‌ی سیاست را بر عهده داشت و می توانست برخی خواسته های خود را در مقابل دست کشیدن از حکومت به معاویه تحمیل نماید [و به هر حال] امام به مصلحت حکومت دید که به جای مبارزه و شهادت بی نتیجه اش با گرفتن ضمانت های کافی در مورد بازگشت رسمی و قانونیش به طور مجدد موقتاً خود را از صحنه خارج کند. و در پرتو این حقیقت امام مجتبی (ع) راه دوم را برگزید، راهی [صفحه ۲۳۷] که هر کس به جای امام بود و با آن شرایط و اوضاع برخورد داشت بناچار برمی گزید. آن گاه که به بندهای قرارداد صلح امام حسن (ع) با معاویه با دقت می نگرییم این نکته جلب توجه می کند که امام مجتبی (ع) در مورد خودش با معاویه شرط کرد که از میدان حکومت عقب نشینی کند اما نه صریحاً و نه تلویحاً هیچ گونه بیعتی را با معاویه نپذیرفت و هیچ گونه تبعیت سیاسی را از معاویه اعلام نفرمود، مخصوصاً تبعیت به معنایی که علی (ع) در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رعایت می کرد و بلکه تمام شرطی که امام با معاویه کرد این بود که مادامی که معاویه در قید حیات باشد ایشان از صحنه‌ی سیاسی دور می شود؛ و در برابر متوقف کردن جنگ، امام حسن (ع) شرایط و تعهدات فراوانی را بر معاویه تحمیل فرمود که برخی از این تعهدات، ضمانت هایی بود که امام در جهت حفظ امنیت شیعیان و برخی دیگر از وی گرفت و حتی امام کار را به آنجا رساند که با معاویه شرط کرد که پس از خود، کسی را غیر از امام حسن (ع) به عنوان خلیفه معرفی و سفارش نکند و این شرط کاملاً روشنگر این امر است که عقب نشینی سیاسی امام مجتبی (ع) صرفاً بدین خاطر بود که اعتماد و اطمینان امت به صحت اهداف و برنامه های ایشان بازگردد تا آنکه حکومت سیاسی ایشان بار دیگر با استحکام و پشتوانه‌ی محکم به صحنه وارد شود. ثالثاً: از نظر آنکه امام رهبر و پیشوای گروهی بود که بذر اولیه‌ی آن را پیامبر (ص) پاشید و امام علی (ع) آن را پرورش و نگهداری کرد باید گوئیم که این گروه، همانهایی بودند که پیشگامان آگاه امت اسلام در آن زمان به شمار می آمدند و برای این گروه چنان پیش بینی و مقدر شده بود که همراه با گستره تاریخ، گسترده و امتداد یابند و امانت بزرگ اسلام را به تمام و کمال به نسلهای بعدی برسانند. و این خود یکی از دلایلی بود که امام را وادار می ساخت بهترین انتخاب (تاریخی) خود را بنماید. و در پرتو این مسئله است که فرق دیگری بین موضع امام مجتبی (ع) و برادر بزرگوارش امام حسین (ع) در انتخاب راهشان مشخص می شود. چه بسا کسی بگوید این دو امام بزرگوار از این نظر

مساوی بودند زیرا امام حسین (ع) نیز مانند امام مجتبی رهبر و امام سوم این گروه و امین و امانتدار آن در مرحله‌ی بعدی تاریخ به شمار می‌آمد که در پاسخ باید بگوییم بین این دو تفاوت فاحشی وجود داشت و حاصل این تفاوت این است که امام مجتبی (ع) رهبری تمامی شیعیان را برعهده داشت در حالی که امام حسین (ع) چنین نبود و رهبری عده محدودی را برعهده داشت پس اگر امام حسن (ع) وارد جنگ می‌شد چون تمامی (شیعه) در چارچوب قدرت حکومتی داخل بودند نمی‌بایست دست از جنگ بردارد مگر آنکه تا آخرین نفر آنها [که لزوماً امام حسین (ع) هم جزء آنها بود] به شهادت می‌رسیدند و آن گاه نوبت به خود امام می‌رسید. اما وقتی امام حسین وارد صحنه نبرد شد به شهادت نرسید مگر پس از آنکه تمامی نیروهای اندک خود را از دست داد که این نیروها همان مجموعه‌ی پاک و مطهری بودند که یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند تا آنکه سرانجام نوبت به خود امام حسین (ع) رسید و معنای سخن ما این است که اگر امام حسن (ع) می‌خواست مبارزه را تا سرحد مرگ ادامه دهد باید ابتدا تمامی نیروهای ایشان از پایگاههای مردمی گرفته تا تمامی دوستداران و شیعیان مخلص ایشان قبلاً به شهادت می‌رسیدند تا نوبت به خود ایشان برسد و معنای این حرف این است که دیگر موجودیتی از اسلام باقی نمی‌ماند که اعتماد و اطمینان امت را به رسالت حق‌هی مکتب بازگرداند. و از اینجا است که راه امام مجتبی (ع) مشخص می‌شود و برای ایشان مقدر می‌گردد که صلح را برگزیند همان راهی که امام با انتخاب آن متحمل انواع سختیها، رنجها و شکنجه‌های طاقت فرسا شد، باشد که عدالت را اجرا کند اما امام حسن (ع) در انتخاب این راه لحظه‌ای به خود تردید راه نداد تا بتواند تا سرحد امکان اسلام و دستاوردهای آن را حفظ نماید. [صفحه ۲۳۹] و البته اهداف امام با پذیرش صلح از طرف ایشان محقق گشت زیرا به معاویه فرصت داد که نیات و افکار جاهلیت را که وی مجسمه‌ی آن بود، برملا سازد و در عمل تصمیم امام موجب گشت که معاویه تا حد زیادی ماهیت منحرف خود را آشکار سازد و لذا از همان روز اول به حکومت رسیدنش، روش و اهداف خود را علنی ساخت و در موقعیتهای مختلف شرایط امام حسن (ع) را بی‌ارزش اعلام کرده و با جسارت فراوان می‌گفت: «آگاه باشید که به حسن وعده‌ها و ضمانت‌هایی دادم که همگی را زیرپا می‌گذارم و خود را متعهد به انجام هیچ کدام نمی‌دانم.» و آن گاه که معاویه به طور علنی شرایط صلح مورد اتفاق با امام را در جلوی دیدگان مردم، زیرپا نهاد و بی‌ارزش خواند بسیاری از مسلمانان با اصرار از امام (ع) خواستند که آتش بس را فسخ کند و بار دیگر با معاویه روبه‌رو گردد ولی امام (ع) در پاسخ آنها چنین فرمود: «هر چیزی را مدتی است و هر چیزی را حسابی است. و چه بسا که این امر، فتنه و آزمایشی برای شما و کالایی کوتاه مدت باشد». اما امام مجتبی (ع) به طور کامل مسئله‌ی نقض آتش بس و صلح را رد نکرد بلکه آن را با این منطق که برای هر چیزی اجل و حسابی است، به تأخیر انداخت، زیرا ایشان می‌خواستند که شخصیت معاویه را به شکلی آشکارتر، برملا سازند و اهداف جاهلانه‌ی او را برای تمامی افراد آشکار سازند. و البته خود معاویه که، هدف امام (ع) را درک کرده و دریافته بود که امام حسن (ع) می‌خواهد، هویت او را در برابر توده‌های مسلمانان آشکار و وی را در برابر همگان رسوا کند سعی نمود که خود را در برابر این فصاحت و رسوایی، حفظ نموده و نقشه امام را خنثی کند تا مبادا سرنوشتی چون سرنوشت عثمان پیدا نماید. [صفحه ۲۴۰] و از طرفی چون معاویه می‌خواست در سایه‌ی حکومتش به نهایت درجه استفاده و تمتع از دنیا برسد باید که هویت خود را برای مردم آشکار می‌ساخت، لذا سعی نمود که با مسخ وجدان و سست نمودن اراده‌ها و قابلیت مقابله مسلمین با هر گونه ظلم و ظالم، شخصیت رسوا و فضح خود را پنهان نماید و این سیاست را در طی بیست سال ادامه داد و در تمامی این سالها، برنامه‌ی خود را خاموش کردن وجدان و سست نمودن اراده‌ی امت قرار داد به این ترتیب که آنها را از تفکر در مشکلات بزرگ باز می‌داشت و آنها را مشغول گرفتاریها و هم و غم بی‌ارزش روزانه‌شان می‌کرد و آنها را از اهدافی که روزی آنها را دوشادوش پیامبر معظمشان در سرنگون ساختن جاهلیت‌های حاکم، قرار داده بود دور ساخت و مشغول به مصلحتها و منافع شخصی و چشمداشت به بیت المال و الطاف حکومتی نمود. و در عمل نیز برخی از نقشه‌های معاویه در شکست روحیه برخی مسلمین مؤثر واقع شد که تا جایی که مسلمانی که روزی در فکر نابودی تخت ظالمین در سرزمین کسری و قیصر بود

به جایی رسید که جز به بخششهای بی ارزش و زندگی سراسر ابتذال خود نمی اندیشید. و کار به جایی رسید که شیوخ برخی قبایل کوفه به رغم آنکه جزء شیعیان امیر المؤمنین بودند اینک به جاسوسان معاویه تبدیل شده بودند و به محض کوچکترین احساس تمرد یا تحرکی در مردان قبیله خود به معاویه گزارش می دادند تا مأموران حکومتی آنها را دستگیر و صدای مخالفت آنها را در گلو خفه نمایند. این دوره ییست ساله ی حکومت معاویه، از پست ترین و رسواترین دوران تاریخی است که بر امت اسلام گذشت تا جایی که هر انسان مسلمانی احساس می کرد که مظلوم واقع گشته و در خطر نابودی و فنا قرار گرفته است و احکام شریعتش را بازیچه قرار داده اند و سرانجام خلافت بازیچه ای گشته است در دست کودکان بنی امیه. [صفحه ۲۴۱]

آخرین سخن درباره ی امام

با کمال تأسف بسیاری از مورخان بر شایعات نادرست پیرامون رهبری امام مجتبی (ع) تأکید نموده و ایشان را متهم به ضعف و عقب نشینی در برابر فشار حوادث جامعه می نمایند و یا می گویند که ایشان از حق خود گذشت و در برابر به ایجاد فتنه در جامعه اسلامی رضایت داد و یا اینکه امام به اسلام خیانت کرد و قدرت سیاسی را بدون هیچ گونه مقاومتی تسلیم معاویه نمود تا به آرامش و آسایش دست یابد... البته بحث سابق ما متکفل بررسی و رد این اباطیل و تهمتها و کلمات بی ارزش بود اما آنچه را که می خواهیم اینک بر آن تأکید نماییم این است که شایعات ننگین و عقاید نادرست درباره ی امام مجتبی (ع) بدین جهت در میان مورخان رسوخ کرده است که ایشان از حکومت تحلیل می کنند. و این طرز تفکر علاوه بر اینکه تفکری است بسیار غلط، دلالت بر جهل و ناآگاهی این مورخان به شرایط و تاریخ زندگانی ائمه (ع) نیز دارد. چرا که ائمه (ع) به رغم دور نگه داشتشان از مسئولیت حکومت، به طور مداوم و مستمر، در حفظ مکتب و دستاوردهای آن احساس مسئولیت نموده و برای حفظ آن از سقوط در پرتگاه انحراف و از دست رفتن مبانی و ارزشهای مکتبی از هیچ فداکاری دریغ نمی کردند. و امام مجتبی (ع) نیز- همان طور که تفصیلاً بیان نمودیم- آن گاه که با معاویه صلح و سازش نمود و خود را از حکومت کنار کشید هدف خود را تغییر امت و حفظ آن از خطرهایی که تهدیدش می کرد و نیز اشراف و سرپرستی پایگاه مردمی و آگاه نمودن ایشان به خواسته های برحقشان به عنوان یک انسان مسلمان و بسیج مجدد و آماده نمودن آنها در راه دفاع از مکتب قرار داد. و همین نقش مثبت امام (ع) و تحرک فعال ایشان در صحنه ی حوادث بود که دستگاه حکومتی را مجبور [صفحه ۲۴۲] می ساخت ایشان را به طور مداوم تحت مراقبت و یا محاصره قرار دهد و یا آنکه بارها قصد ترور ایشان را داشته باشد و هدف این تحرکات، هر چه باشد امام به وضوح بر این امر دلالت دارد که حکومت از حضور امام و وجود ایشان به عنوان یک نیرو که نمایانگر و نماینده عواطف مردم و آگاهی رو به رشد آنها بود احساس خطر شدید می کرد تا جایی که این احساس را در حکومتیان ایجاد کرده بود که شاید در آینده نزدیک مردم دست به شورش و انقلاب علیه حکومت ظالمانه بنی امیه بزنند. و سرانجام ترور امام در سال ۴۹ به وسیله ی سم، خود فریادگر آن است که امام حضوری فعال و دائمی در صحنه داشته است تا بتواند از این طریق امت را از خمودی و سستی حفظ نموده و همواره هشیارش بدارد. پس در نتیجه امام هیچ گاه خود را از رهبری امت و مبارزه با ظالمان کنار نکشید. و معاویه نیز بخوبی دریافته بود که صاحب مکتب و عقیده، امام (ع) است و بسختی کوشش می کند که بار دیگر حکومت را با استفاده از روشهای خاص، از چنگ ظالمان به در آورد.

پاورقی

[۱] سیره ائمه اثنی عشر، بخش اول. [۲] ذخائر العقبی، طبری، ص ۲۵؛ مسند، احمد بن حنبل، تفسیر ثعلبی، تفسیر طبری. [۳] تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۵۷. [۴] اعلام الوری، طبرسی، ص ۲۰۶؛ کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۲، ص ۱۵۵؛ البحار، ج ۴۲، ص

۲۵۰. [۵] سیره الائمه، الحسنی، ج ۱، ص ۵۲۶؛ حیات الامام الحسن، القرشی، ج ۲، ص ۳۲. [۶] سیره الائمه، ج ۱، ص

۵۵۷. [۷] الفصول المهمة، ابن الصباغ المالکی، ص ۱۳۵. [۸] همان. [۹] سیره الائمه، الحسنی، ص ۵۶۴. [۱۰] همان، ص ۶۶. [۱۱] سیره الائمه عشر، الحسنی، ج ۱ ص ۵۶۲. [۱۲] شرح النهج، ابن ابی الحدید به نقل از سیره الائمه، ج ۱، ص ۵۵۸. [۱۳] همان، ص ۵۶۸. [۱۴] همان، ص ۵۷۳. [۱۵] همان، ص ۶۰۲. [۱۶] الیمین و الیسار فی الاسلام، احمد عباس صالح، ص ۱۴۲. [۱۷] المستشرق هو کلی، سیره الائمه، ص ۶۰۳. [۱۸] عقیده الشیعه الامامیه، روندنسن. [۱۹] صانعوا التاریخ الطبری، فیلیش حتی. [۲۰] بندهای قرارداد صلح به این ترتیب بود: ۱. واگذاری خلافت به معاویه به شرطی که به کتاب خدا و سنت پیامبر و روش خلفای شایسته عمل کند. ۲. معاویه حق ندارد برای خود جانشینی برگزیند و پس از او خلافت به حسن و بعد از او به حسین باید برسد. ۳. همه‌ی مردم در هر رنگ و نژادی که هستند از امنیت کامل برخوردار باشند و معاویه باید از آنچه پیشتر کرده اند درگذرد و هیچ کس را به بهانه‌ی دشمنی‌های گذشته کیفر ندهد و با مردم عراق به خشونت رفتار نکند. ۴. معاویه حق ندارد خود را امیر المؤمنین بنامد. ۵. در حضور معاویه اقامه شهادت نشود. ۶. به امیر المؤمنین علی (ع) دشنام ندهد و از حضرتش جز به نیکی یاد نکند. ۷. حق هر ذی حقی را به او برساند. ۸. شیعیان علی در هر کجا هستند در امان باشند و متعرض آنها نگردد. ۹. بین فرزندان مقتولینی که در جنگهای جمل و صفین جزء سپاهیان علی (ع) بوده اند یک میلیون درهم تقسیم کند و این مبلغ را از مالیات دارابجرد (شهری نزدیک اهواز) بردازد. ۱۰. موجودی بیت المال را به امام بردازد و وامهای او را ادا کند و هر سال صد هزار درهم به امام بدهد. ۱۱. هرگز به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و هیچ یک از خاندان پیامبر در آشکارا و نهان ستمی و آزاری نرساند و هیچ کس را در سرزمینهای اسلامی به وحشت نیندازد. [مترجم- به نقل از کتاب زندگانی حسن بن علی (ع)، باقر شریف القرشی، ج دوم، ص ۲۸۷].

سَلَامُ عَلَیْهَا
نورفاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org